

خاستگاه و ریشه های زبان چند کانونی و سنتزی (آمیزه یی) پارسی دری

بخش هشتم

دوره ساسانی

نویسنده: عزیز آریانفر

ناشر: تارنمای خراسان زمین

www.khorasanzameen.net

۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۴

ناگفته پیدا و هویداست که انسان ها گویشوران زبان ها اند و سازنده و آفریننده زبان ها در درازای تاریخ؛ از همین رو هم برای برای شناخت همه جانبه زبان ها، بایسته است در گام نخست تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی - تمدنی و بالاتر از آن، تاریخ نژادی و تباری گویشوران زبان های معین و مشخص را نیکو دانست، با ریشه های نژادی، تباری؛ گستره زیست و فرهنگ و تمدن و دولرداری و نظام اجتماعی و اقتصادی و همین گونه، خاستگاه نیایی و گستره گیتایی بود و باش آن ها و پیوندهای شان با سایر توده های همسایه شان و نیز باورها، آیین ها و سنت های شان ژرف آشنایی یافت.

با توجه به همین نکته ها در کتاب دست داشته کوشیده ایم فشرده یی از تاریخ پشته ایران و گستره فرهنگی - تمدنی ایرانی و توده های باشنده آن و زبان هایی که به گونه مستقیم یا غیر مستقیم در ریختیابی و شکلگیری زبان های ایرانی و به ویژه زبان چند کانونی و آمیزه یی پارسی دری در درازای سده ها نقش داشته اند را بیاوریم. روشن است آن چه ما گرد آورده ایم، مواد خامی است که می توان با بهره گیری از آن پژوهش های بیشتری انجام داد.

همین اکنون که این سطرها را می نویسم، در پیش رویم پشته یی از آثار کمیاب و نادر به زبان های روسی و آلمانی نوشته شماری از بنامترین دانشمندان و کارشناسان در باره زبان پارسی دری و تاریخ ایران باستان و دوره های کوشانی و یفتلی انباشته شده است که دست

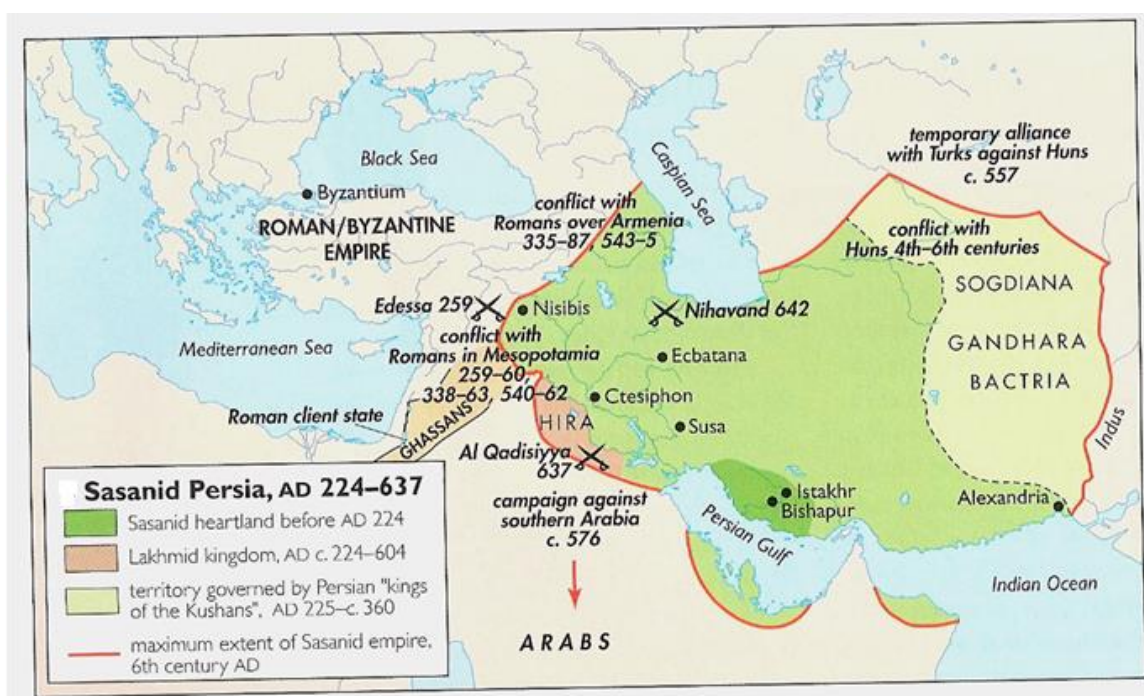
کم باید چندتای آن به زبان ما برگرداننده شوند. روشن است مطالعه این همه آثار و بالاتر از آن ترجمه آن ها کار ساده یی نیست و نیاز به زمان دارد. از این رو، باید بی پرده و آشکار گفت که آن چه پیشکش می کنیم، هنوز به پایه کمال نرسیده است و خمیرمایه کار آینده است.

به هر رو، در این بخش از خاور و شمال باختری پشته ایران به سوی باختر پشته می رویم و به بررسی کارنامه های دودمانی می پردازیم که در یک دوره چهار سده یی بر گستره پهناوری فرمان راندند و نقش بزرگی در راه شکوفایی و بالندگی زبان پارسی دری و فرهنگ و تمدن ایرانی ما بازی کردند و توانستند شکوه و سترگی دولت های پیشدادی، کیانی و کوشانی را در خاور پشته و دولت های ایلامی و مادی و شاهنشاهی پهناور هخامنشی و پادشاهی اشکانی را در باختر پشته پهناور ایران احیا نمایند.

این دوره برای ما از آن رو درخور اهمیت است که زبان پارسی دری میانه در یک گستره پهناور پخش گردید و یکی از پیچیده ترین دوره های تکاملی، بالندگی و شکوفایی خود را پیمود. در این دوره با توجه به جهانگشایی های پادشاهان ساسانی، داد و ستدهای فرهنگی، آیینی و تمدنی، بازرگانی و به ویژه زبانی چه با سایر توده های همسایه و چه در درون پشته ایران میان بخش های خاوری و باختری آن به پیمانگسترده یی روان بود. به ویژه پیوندها از جمله پیوندهای زبانی میان بخش خاوری (ورز رود، خراسان، زابلستان، کابلستان و تخارستان) و باختری آن بیش از پیش گسترش یافت.

بایسته یادآوری می دانیم که من اکنون بیشتر روی بخش دیگر کتاب که به دوره یفتلیان می پردازد، کار می کنم. از این رو، در باره ساسانیان به اطلاعات عمومی آورده شده در ویکی پدیا به زبان های روسی و پارسی دری بسنده می کنیم و تنها پیوست هایی را به آن می افزاییم.

البته، در باره این دوره آثار بسیاری نگاشته شده است، از جمله به زبان های روسی و آلمانی. راستش من اکنون فرصت کاوش و پژوهش در زمینه را ندارم. از این رو، این مهم را می گذاریم برای یک فرصت دیگر.



نقشه شاهنشاهی ساسانی (از 224 تا 637 میلادی)

در آغاز پدید آبی این شاهنشاهی در 224 پیش از میلاد، سرزمین های خاوری (سغدیان، گندهارا (کابل) و باکتریا (بلخ) در بافتار شاهنشاهی ساسانی شامل نبودند. پس از فروپاشی دولت یونانیان در بخش های میانی و باختری ایران، شاهنشاهی پارت ها یا اشکانیان پدید آمد. همزمان در بخش شمال خاوری و سپس سراسر بخش خاوری پارس، شاهنشاهی گریاند پدید آمد که در آن سال های 225-360 دودمان کوشانی فرمان می راندند.

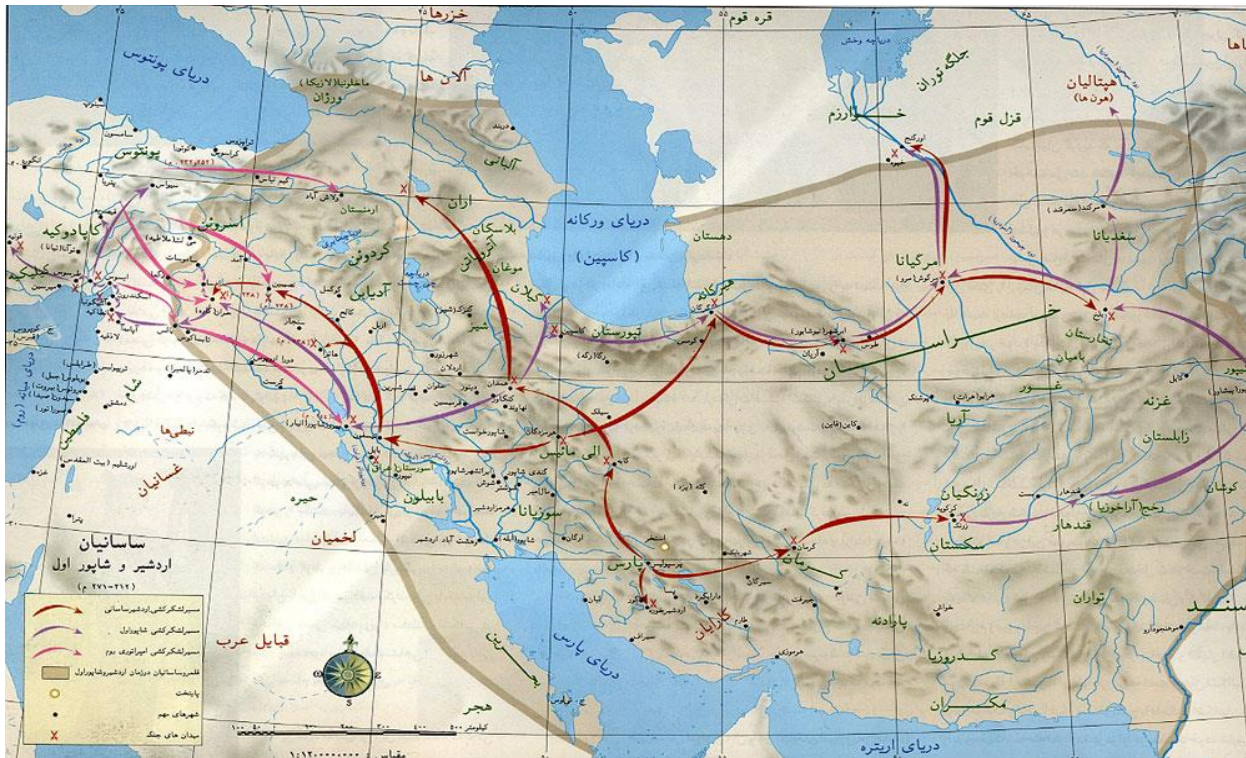
در نقشه پادشاهی کوشانیان، پادشاهی پارسی خوانده شده است

(Persian kings of the kushans AD 225- c 360)

در بخش شمال خاوری نقشه، گستره بود و باش قبایل تورکی زبان نشان داده شده

جنگ های رومیان (یونانیان) با پارسیان بر سر سرزمین ارمن ها سال های 335-387 و 543-545 میلادی را در بر گرفت.

و نبردها با شاهنشاهی روم- بیزانتین سه بار (دوره از 259-260، 338-363 و 540-562) را در بر گرفت.



گستره شاهنشاهی ساسانیان

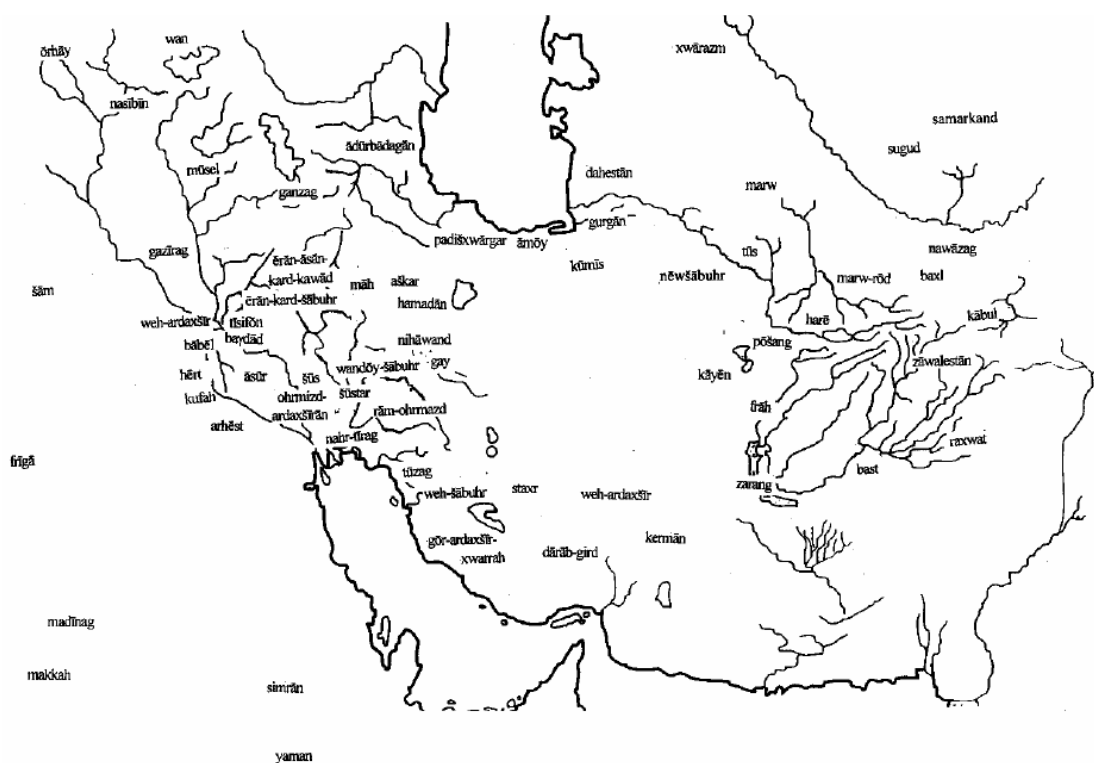
در این نقشه مرزهای طبیعی و فرهنگی ایران تقریباً با مرزهای سیاسی آن مطابقت می کند. چنانی که دیده می شود، مناطق سغدیان و مرو در شمال خاوری در گستره ایران واقع بوده، بالاتر از آن مناطق خوارزم و هپتالیان در جلگه توران قرار داشته اند. در خاور، سند مرز طبیعی میان هند و ایران بوده است.



نمای دیگری از شاهنشاهی ساسانی در اوج قدرت

در این نقشه دیده می شود که سیر دریا (سیحون) تقریباً مرز میان ایران و توران را می ساخته و مناطق کاشغر چین، سغدیانان یا کوشانشهر، تاشکنت و خوارزم، جزو ایران بوده است. همین گونه پیشاور (پورشاپور)، خاوری ترین منطقه شاهنشاهی به شمار بوده است.

چنان چه در نقشه دیده می شود، در این هنگام پارس به دریاهای میانه زمین (مدیترانه) و سیاه راه داشته است.



ایران‌شهر ساسانی و شهرهای آن

در این جا، نخست می بینیم که در ویکی پدیا به زبان روسی در باره **ساسانیان** چه آمده است:

«دولت ساسانیان- به پهلوی ارانشهر (Ērānšahr) دولت ایرانیان (اریایی ها) به زبان پارسی شاهنشاهی ساسانیان- دولتی بود که در گستره عراق و ایران کنونی در پی بر افتادن و بازگونی دودمان ارشکیدی Arshakids پارتیان (اشکانیان) و روی کار آمدن دودمان پارسی ساسانی به میان آمد. موجودیت این دولت که آن را امپراتوری ساسانی می خواندند، از 224 تا 651 به درازا کشید.

دودمان ساسانی از سوی اردشیر یکم پاپکان (بابکان) پس از دستیابی به پیروزی بر اردوان پنجم از دودمان ارشکیدی (**پادشاه اشکانی یا پارتی**) پی ریزی شد. آخرین شاهنشاه ساسانی یزدگرد سوم (632-651) بود که پس از نبردهای چهارده ساله با خلافت عرب بر افتاد.

امپراتوری در دوره خسرو یکم انوشیروان به اوج شکوفایی خود رسید. در دوره خسرو دوم پرویز (پیروزمند)- نوه خسرو یکم انوشیروان و پسر هرمزد چهارم، پهنای مرزهای امپراتوری

(هر چند هم برای مدت کوتاهی) به بیشترین گسترش خود رسید و شامل زمین های ایران، عراق، آذربایجان، افغانستان، ارمنستان، بخش شرقی ترکیه و بخش هایی از هند پاکستان و سوریه کنونی گردید.

کشور ساسانی بخش هایی از قفقاز، آسیای مرکزی، جزیره نمای عربستان، مصر و سرزمین های اردن و اسرائیل کنونی را در بر می گرفت (و هر چند هم برای مدت کوتاهی تقریباً به پهنای دولت هخامنشیان رسید). در میانه های سده هفتم امپراتوری ساسانی از سوی خلافت عرب باژگون شد.

بنیادگذاری دولت ساسانی به دست اردشیر پاپکان:

مقارن با سده سوم ایران دولتی بود که تنها به گونه اسمی زیر فرمانروایی دودمان اشکانیان قرار داشت. در واقع، دولت پارتی کنفدراسیونی بود دربرگیرنده سردارنشین های نیمه مستقل پراکنده و هر از چندگاهی مستقل که از سوی شاهک های بومی برخاسته از اشراف رهبری می شد (مانند ساختار دولت کیفی روس در سده سیزدهم).

خانه جنگی ها و درگیری های پیهم به گونه شایان توجهی ایران را تضعیف نموده بود. قدرت نظامی امپراتوری روم و گسترش پویای آن به سوی خاور پارت ها را ناگزیر به رها کردن بخشی هایی از شهرستان های شمال میانرودان برای رومیان کرد. حتا کار به جایی رسید که رومیان چند بار به پایتخت اشکانیان تاختند و ارتش روم توانست آن را چند بار بگیرد.

رستاخیز نو کشور ایران از پارس آغاز گردید. استان پارس، واقع در جنوب باختری ایران، که در آن پاسارگاد باستان - زادگاه هخامنشیان، واقع است - نقش مهمی در تاریخ ایران بازی کرده است (نام هایی چون پارسی، پرسپولیس و... از همین پارس (معرب آن فارس) برخاسته است). همانا یونانیان به جای نام «ایران» از نام پارس کار می گرفتند.

ساسان- کاهن (موبد یا مغ) نیایشگاه ایزدبانو- آناهیتا که برخاسته از دودمان («پادشاهی») پارسی بود، از جایگاه برجسته‌ی بی در میان باشندگان پارس برخوردار بود. پسر او پاپک (بابک) فرماندار استخر بود و عنوان شاهی داشت. اردشیر (اردیشیر)- نوه ساسان (پسر بابک) به سرعت از نردبان قدرت بالا رفت و با برخورداری از پشتیبانی محافل مذهبی و بخشی از اشراف دودمانی و سرشناسان کشوری جایگاه شامخی یافت. رفته رفته با گسترش متصرفات خود و دستیابی به سرزمین‌های همجوار، او به پیمان‌ه‌ی نیرومند گردید که برجسته‌ترین فرمانروای پارس را سرنگون کرد. اردشیر با برادران خود بر سر تاج و تخت درگیر شد و پیروز از میدان برآمد. گرایش او به یکپارچه ساختن ایران او را به یک درگیری اجتناب‌ناپذیر با اشکانیان می‌کشاند.

بالا رفتن او از نردبان قدرت، از کرسی فرمانده دژ دارابگرد آغاز شد. اردشیر نه تنها به یک مهره سنگین وزن در پارس مبدل شد، بل نیز اصفهان و کرمان را زیر فرمان خود در آورد و در سرانجام به خوزستان یورش برد که با میانرودان هم مرز بود و این گونه به سوی شمال شتافت. سپاهیان اشکانی هم برای مصاف با او برآمدند و به تاریخ 20 اپریل 224 در نبرد سرنوشت ساز دشت هرمزدگان Ormizdagan میان واپسین پادشاه دودمان اشکانی- اردوان پنجم و اردشیر، پیروزی با سپهدار ساسانی بود.

با این حال، اردشیر برای آن که به فرمانروایی ایران برسد، ناگزیر بود تا هشتاد تن از سرداران بومی را زیر فرمان خود در بیاورد و سرزمین‌های شان را بگیرد. اما فارس (پارس) به رغم این که در آن کاخ‌های پادشاهی باشکوهی ساخته شد و دارای طبیعت صخره‌یی زیبایی بود، پایتخت مرکزی دولت نبود.

شهرهای سلوکیه و تیسفون در کرانه رود دجله که به گونه سنتی پایتخت اشکانیان بود، کماکان پایتخت ماند. این جا، در غرب کشور پربارترین زمین‌ها و بسیاری از شهرستان‌ها و مسیرهای بازرگانی که ایران را با بندرهای کرانه دریای میانزمینی (مدیترانه) در غرب، و با ارمنستان، آلبانیای قفقازی و Iveria، Lazika در شمال و کرانه‌های خلیج پارس و دریای عرب در جنوب و با هند در خاور پیوند می‌دادند.

در 226 اردشیر رسما با عنوان شاه شاهان - شاهنشاه تاجگذاری کرد. او بیدرنگ به فتوحات خود ادامه داد: سرزمین مدیا را با شهر همدان تسخیر کرد و مناطق سکستان (سیستان) و خراسان را گرفت.

آتروپاتان (آذربایجان) (Atropaten) بخش چشمگیری از ارمنستان پس از جنگ های سخت رام شدند. شواهدی هست مبنی بر این که اردشیر توانسته بود همچنین مرغیان Margian (واحه مرو)، سیستان و مکران را هم زیر فرمان خود در آورده بود.

این گونه، مرزهای دولت او به ریزشگاه آمو- به منطقه خوارزم رسید. در خاور مرز کشورش به وادی رود کابل می رسید. این گونه بخشی از مناطق کوشان در گستره ایران قرار گرفت. چنین چیزی باعث شد که فرمانداران خراسان، که به گونه سنتی ولیعهدهای ساسانی بودند، لقب «کوشانشاه» را به سایر القاب خود بیفزایند.

ارتش ساسانیان:

نام رسمی ارتش ساسانی- رستم سپاه بود که اردشیر یکم بابکان بنیانگذار دودمان ساسانی آن را ایجاد کرد. ارتش ساسانیان تا جایی با احیای سازمان نظامی هخامنشیان و وامگیری سازواره هایی از سازمان نظامی اشکانیان با انطباق با الزامات زمان پی ریخته شد.

ساختار اجتماعی ایران ساسانی

ساختار سیاسی دولت ساسانیان:

در راس دولت شاهنشاه قرا داشت که برخاسته از دودمان حاکم ساسانی بود. وراثت تاج و تخت دارای سامانه تعریف شده یی نبود. از این رو شاه می کوشید ولیعهد خود را در هنگام زندگانش خود بگمارد. با این هم چنین شیوه یی از پیچیدگی های ارث بری نمی کاست. بر اورنگ شاهنشاهی باید تنها کسی از دودمان ساسانی می نشست. به سخن دیگر، دودمان ساسانی همچون دودمان شاهی شناخته می شد. سرشناسان و کاهنان (مغان) از هر راهی می

کوشیدند شاهان را از فراز تخت به زیر بکشند و باژگون سازند و بر اندازند. معمولاً نقش بزرگی در حل همچو مسایل به موید موبدان (کاهن ارشد) داده می شد

موقعیت و قدرت او با قدرت شاه رقابت می کرد. از این رو نیرومندترین و پرشورترین شاهان می کوشیدند موقعیت کاهنان و قدرت موبدان را تضعیف نمایند.

شهرداران- فرمانروایان مستقل مناطق (شاهان یا شاهکان)، که زیر فرمان شاهنشاهان ساسانی بودند، بلندترین جایگاه ها را در دولت دارا بودند. حاکمان استان ها سر از سده پنجم به نام مرزبانان یاد می شدند. از جمله مرزبانان چهارتای شان لقب شاه داشتند.

درجه و رتبه دیگر در نردبان قدرت پس از شهرداران- به ویسپهوران می رسید. این ها متشکل بر هفت خاندان بسیار قدیمی ایرانی بودند برخوردار از حقوق موروثی و دارای وزن بزرگی در دولت. مهمترین کرسی های نظامی و دولتی برای این خاندان ها به ارث می رسید.

وزورگان یا ویزورگان (بزرگان) زمینداران سرشناسی بودند که برای تصدی کرسی های بالایی اداری و نظامی جلب دربار می شدند. منابع از آنان همچون روشناسان، اکابر، نامداران، بزرگان و... یاد می کنند. آن ها بی تردید نقش چشمگیری را در اداره دولت بازی می کردند.

پرشماترین گروه اجتماعی- زمینداران میانه و خرد (خرده مالکان) بودند- که به نام آزادهای (آزادگان) یاد می شدند. آن ها مکلف به انجام خدمت سپاهیگری بودند و در هنگام نبردها هسته ارتش ساسانی را می ساختند. به ویژه سواره نظام شکوهمند و افتخار آفرین آن را. همه گروه های برشمرده متعلق به لایه های استثمارگر بودند.

لایه های زیر استثمار (لایه های مالیه دهنده) متشکل بودند بر کشاورزان، دهگانان و پیشه وران شهری. بازرگانان نیز از لایه های زیرین مالیه پرداز به شمار بودند. منابع هیچ اشاره یی

به دهقانان سرواژ^۱ نمی‌کنند. این گواه بر آن است که زمینداران یا این که شخم (قلبه و شدیار) خودشان را نداشتند یا این که بسیار کم داشتند.

در برخی از مناطق و استان‌های ایران گردآوری مالیات را امرکاران به دوش داشتند که به نوبه خود از وستریوشان سالاران فرمان می‌بردند.

برخی از منابع خاطر نشان می‌سازند که در دوره اردشیر یکم جامعه از سوی او به چهار بخش تقسیم می‌شد:

- **روحانیون (اسروان)** که دارای رتب و مدارج گوناگونی بودند. موبدان بالاترین مقام‌های روحانی را در دست داشتند. در پی موبدان، کاهنان دادخواه (قاضیان یا دادخواهران) می‌آمدند. مغان فزون‌شمارترین گروه روحانیت بودند.

- **جنگاوران** که به نام ارتشتاران (ارتشداران) یاد می‌شدند، بیشتر متشکل بر سپاهیان پیاده و سواره نظام بودند. سوارکاران بیشتر از بخش‌های نخبه جامعه برگزیده می‌شدند. فرماندهان هم از خاندان‌های سرشناس گماشته می‌شدند.

- **دبیران (دبیران)** که بیشتر متشکل بر منشیان، کاتبان و کارمندان دولتی بودند. با این هم این لایه در بر گیرنده طیف گسترده‌یی از دست‌اندرکاران مشاغل گوناگون بود مانند تدوین‌کنندگان اسناد دیپلماتیک، نامه‌ها، شرح حال نویسان، پزشکان، اخترشناسان، سخنوران و سرایندگان (آوازخوانان و نوازندگان).

^۱. «رعیت‌داری، سرف‌داری یا سرواژ (به فرانسوی: Servage) به موقعیت اجتماعی-اقتصادی روستاییان ناآزاد (سرف) در نظام فئودالیت اشاره دارد. رعیت‌داری چهره نرم‌شده برده‌داری بود. در این نظام که در سده‌های میانه در اروپا رواج داشت، روستاییان بی‌زمین کار خود را در خدمت اربابان زمیندار خود می‌گذاشتند.

رعایای خدمتگذار در نظام سرواژ به زمین پابسته بودند. بخشی از دارایی ارباب بودند و پایین‌تر رسته اجتماع در نظام فئودالی شمرده می‌شدند. خدمت آن‌ها تنها کشاورزی نبود و جنگلبانی، کار در معدن، گذراندن مردمان و بار از دو سوی رودخانه و صنعت را نیز در بر می‌گرفت.» (بر گرفته از ویکی‌پدیا)

لایه چهارم اجتماعی - عبارت بود از مردم یعنی **کشاورزان (وستریوشان)**، **پیشه وران** (**خوتوخشان**)^۲. این لایه همچنین بازرگانان، پیشه وران و... را در بر می گرفت.

ساسانیان:

ساسان - موبد اناهیتا

پاپک (بابک) پسر ساسان موبد اناهیتا در 209؟

شاپور - پسر بابک - شاه استخر از 209 تا 220

اردشیر یکم پاپکان - پسر بابک - شاه استخر از 220-224، شاهنشاه کبیر ایران از 224 تا 239

پیروز یکم - پسر اردشیر یکم - شاهنشاه بزرگ در 239 میلادی

شاپور یکم - پسر اردشیر یکم بابکان - شاهنشاه بزرگ ایران از 239 تا 260، شاهنشاه کبیر ایران و انیران در 260

هرمزد یکم اردشیر - پسر شاپور یکم، شاه بزرگ ارمنستان از 260-274، شاهنشاه کبیر ایران در 274

هرمزد - پسر اردشیر یکم اردشیر، شاه بزرگ ارمنستان در 274

شاپور - پسر شاپور یکم، شاه میشان؟ - 272

هرمز پسر شاپور، شاه هند، ساکستان و تخارستان 276-291

بهرام یکم - پسر شاپور یکم - شاه گیلان در 260-262، شاه کرمان در 262-274، شاهنشاه کبیر ایران و انیران در 274-276

بهرام دوم - پسر بهرام یکم - شاه هند و ساکستان و تخارستان از 276-274، شاهنشاه کبیر ایران و انیران در 276-293

بهرام سوم - پسر بهرام دوم، شاه هند و ساکستان و تخارستان در 291-293، شاهنشاه کبیر ایران و انیران در 293

Aturfarnbag - شاه میشان در 282-293

². طرفه این که به زبان روسی همین اکنون نقاش را خودوژنیک می گویند - گ.

نرسه، پسر شاپور یکم، شاه هند، سکستان (سیستان) و تخارستان در سال های 260-274،
 شاه بزرگ ارمنستان در سال های 274-293، شاهنشاه بزرگ اران Eran و انیران
 Aneran در سال های 293—302
 هرمزد دوم، پسر نرسه- شاه هند و سیستان و تخارستان در سال های 293-302 شاهنشاه
 بزرگ Eran و Aneran در 302-309
 شاپور دوم، پسر هرمزد دوم، شاه هند، سکستان (سیستان) و تخارستان
 302-309، شاهنشاه کبیر اران Eran و انیران (Aneran) در 309-379
 اردشیر دوم، پسر شاپور دوم، شاه بزرگ کوشان در 330-379، شاهنشاه کبیر اران و انیران
 در 379 تا 383
 شاپور سوم، پسر شاپور دوم، شاهنشاه بزرگ اران و انیران 383-388
 بهرام چهارم، فرزند شاپور دوم، شاه کبیر کوشان در 3379-388، شاهنشاه کبیر اران و
 انیران در 388-399.
 بهرام فرزند بهرام چهارم، شاه کبیر کوشان 388-421
 یزدگرد یکم، پسر شاپور سوم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 399-421
 بهرام پنجم، پسر یزدگرد یکم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران 421-439
 یزدگرد دوم، پسر بهرام پنجم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 439-457
 هرمزد سوم، پسر یزدگرد دوم، شاه کبیر کوشان در 421-457، شاهنشاه کبیر ائران و
 انئران در 421-457، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 457-459
 پیروز پسر یزدگرد دوم، شاه کبیر کوشان در 457-459، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در
 459-484
 بلاش، پسر یزدگرد دوم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 484-488
 واچگان دوم، پسر یزدگرد دوم، شاه آلبنی در 487-510
 قباد یکم، پسر پیروز دوم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 488-496 و 498-531
 زام اسپ (جاماسپ؟)، پسر پیروز دوم، شاه کبیر ارمنستان؟ در 496، شاهنشاه کبیر ائران و
 انئران در 496-498.
 نرسئه- پسر زام اسپ، شاه کبیر ارمنستان در 496؟

سهراب، پسر زام اسپ، شاه آلبانیا در 496؟
 خسرو 1، پسر قباد 1، شاهنشاه ائران و انئران 531-579.
 هرمزد چهارم، پسر خسرو یکم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 579-590
 بهرام چوبین (که ساسانی نبود) - نام شاهی بهرام ششم، شاهنشاه ائران و انئران در 590-591
 بیستام، پسر خسرو یکم، شاه اتروپاتاگان در سال های 590-596
 خسرو دوم، پسر هرمزد چهارم، شاه کبیر ائران و انئران در 590-628
 قباد دوم، پسر خسرو دوم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران 628
 اردیشیر سوم، پسر قباد دوم، شاهنشاه ائران و انئران در 628-629
 فرخان شهرورز (که ساسانی نبود)، سپهدار خسرو دوم، شاهنشاه در 629
 پوراندهخت، دختر خسرو دوم، ملکه کبیر ائران و انئران 629-630
 آزرمدخت، دختر خسرو دوم، ملکه کبیر ائران و انئران در 630-631
 خسرو فرخزاد، شاهنشاه کبیر ائران و انئران در 631-632
 یزدگرد سوم، پسر شهریاری، پسر خسرو دوم، شاهنشاه کبیر ائران و انئران 632-651

سرچشمه ها:

- Аммиан Марцеллин. История. СПб., 1996.
- Пехлевийская «Божественная комедия»: «Книга о праведном Виразе» (Арда Вираз намаг) и другие тексты. М., 2001.
- Фавст Бузанд. История Армении Фавстоса Бузанда / Пер. с арм. М. А. Геворгяна. Ер., 1953.
- Бартольд В. В. Иран. Исторический обзор // Бартольд В. В. Сочинения в 9 томах. Т. 7. М., 1971.
- Дашков С. Б. «Цари царей — Сасаниды. Иран III—VII вв. в легендах, исторических хрониках и современных исследованиях». М., 2008. ISBN 978-5-91660-001-8
- Дмитриев В. А. Армия и военное дело в сасанидском Иране по данным Аммиана Марцеллина // Записки Восточного отделения Российского археологического общества (ЗВОРАО). Новая серия. Т. II (XXVII). СПб., 2006. С. 397—426.

Дмитриев В. А. «Всадники в сверкающей броне»: Военное дело сасанидского Ирана и история римско-персидских войн. СПб., 2008.

Дмитриев В. А. Состав персидской армии IV в. н. э. в известиях римского историка Аммиана Марцеллина // *Метаморфозы истории. Альманах. Вып. 3.* Псков, 2003.

Дьяконов М. М. Очерк истории Древнего Ирана. М., 1961.

Иностранцев К. А. Сасанидские этюды. СПб., 1909.

История Востока. Т. 2. Восток в средние века. М., 2000.

Закавказье и сопредельные страны между Ираном и Римом. Христианизация Закавказья // *История древнего мира. Кн. 3. Упадок древних обществ / Под ред. И. М. Дьяконова, В. Д. Нероновой, С. И. Свенцицкой.* М., 1982.

Луконин В. Г. Сасанидская держава в III—V вв. // *История древнего мира. Кн. 3. Упадок древних обществ / Под ред. И. М. Дьяконова, В. Д. Нероновой, С. И. Свенцицкой.* М., 1982.

Луконин В. Г. Древний и раннесредневековый Иран. Очерки истории культуры. М., 1987.

Периханян А. Г. Общество и право Ирана в парфянский и сасанидский периоды. М., 1983.

Фрай Р. Н. Наследие Ирана. М., 1972.

Bury J.V. The date of the battle of Singara // *Byzantinische Zeitschrift.* 1896. Bd. 5. Hft. 2.

Cambridge history of Iran. Vol. 3 (1). The Seleucid, Parthian and Sasanian periods / Ed. By E. Yarshater. Cambridge; L.; N.-Y.; New Rochelle; Melbourne; Sydney, 1983.

Christensen A. L'Iran sous les Sassanides. Copenhagen, 1944.

Frye R.N. The History of Ancient Iran. München, 1984.

Paterson W.F. The Sassanids // *The Journal of the Society of Archer-Antiquaries.* 1969. Vol. 12.

Seeck O. Sapor (II) // *Pauly's Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft. Reihe 2. Hbd 2.* 1920.

Sykes P. A history of Persia. Vol. 1. L., 1921.

Tafazzoli A. Sasanian society: Warriors, scribes, dehqāns. N.-Y., 2000.

شاهنشاهی ساسانیان

(۲۲۴-۶۵۱ میلادی)

برگرفته از ویکی‌پدیا (با اندکی فشرده سازی و ویرایش)

پایتخت‌ها: تیسفون، استخر، بیشاپور، همدان، شوشتر (زمستانی)

زبان(ها): پارسیک (پارسی میانه)، پارسی

دین: مزدیسنا (دین رسمی)، مسیحیت، یهودیت، کیش مزدکی، مانوی، بودایی‌گری

شاهنشاهان:

- ۲۲۴-۴۲/۲۴۱ اردشیر بابکان (نخستین)

- ۶۳۲-۶۵۱ یزدگرد سوم (واپسین)

تاریخچه:

- تأسیس ۲۲۴

- اشغال ایران به دست عرب‌ها-۶۵۱ میلادی

مساحت:

- در سال ۶۲۱ میلادی: ۶۶۰,۰۰۰ کیلومتر مربع

جمعیت:

- حدود ۶۲۱: ۳۱'۷۰۰'۰۰۰

تراکم جمعیت: ۴/۸ / کیلومتر مربع (۱۲/۴ / مایل مربع)

شاهنشاهی ساسانی و یا ساسانیان نام دودمانی ایرانی است که از سال ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی (۴۲۷ سال) بر ایران فرمانروایی کردند. بنیاد این شاهنشاهی یکپارچه را اردشیر (یا ارتخشتره؛ از ارت: مقدس، و خشتره: شهریار) بنا کرد. دودمان ساسانی آخرین دودمان پیش از دوره اسلامی در ایران بودند. شاهنشاهان ساسانی که ریشه‌شان از استان پارس بود، بر پهنه بزرگی

از آسیای باختری چیرگی یافته، گستره فرمانروایی خود؛ کشور ایران (به پهلوی کتیبه‌ی را برای نخستین بار پس از هخامنشیان، یکپارچه ساخته و زیر فرمان تنها یک دولت شاهنشاهی آوردند. پایتخت ایران در این دوره، شهر تیسفون در نزدیکی بغداد در عراق امروزی بود.

جامعه ساسانی به گونه طبقاتی اداره می‌شد. جامعه به چهار طبقه: موبدان، جنگاوران، دبیران و پیشه‌وران تقسیم می‌شد. دین رسمی نیز زرتشتی بود و اوستا و زند منابع اصلی حقوقی و دینی حکومت ساسانی به شمار می‌رفتند.

شکلگیری و تاریخ دوره آغازین (۲۰۵-۳۱۰)

نخستین دوره شکوفایی (۳۰۹-۳۷۹)

دوره میانی (۳۷۹-۴۹۸)

دومین دوره شکوفایی (۴۹۸-۶۲۲)

زوال و فروپاشی (۶۲۲-۶۵۱)

پادشاهان ساسانی:

شاپور یکم (۲۴۰ تا ۲۷۲ میلادی)

نخستین جنگ شاپور با رومیان (از ۲۴۱ تا ۲۴۴ میلادی)

دومین جنگ شاپور با رومیان (از ۲۴۴ تا ۲۷۲ میلادی)

شاپور دوم (از ۳۱۱ تا ۳۷۹ میلادی)

صلحنامه ایران و روم در عهد شاپور دوم (۳۵۶ میلادی)

اردشیر دوم (۳۷۹ تا ۳۸۲ میلادی)

پیشینه:

نام «ساسانیان» از «ساسان» گرفته شده، که اردشیر از نوادگان اوست و داریوش سوم هخامنشی (دارای دارایان) را از نیاکان او دانسته‌اند. نخست کارنامه اردشیر بابکان به این نسبت گواهی داده و بازهم به نوشته شاهنامه، ساسان پدر اردشیر، از موبدان پارسی بود که ریاست معبد آناهیتای شهر استخر پارس را بر عهده داشت. از بازماندگان دارا که در فارس

می‌زیست. اردشیر در دستگاه بابک که موبد آتشکده آناهیتا، همچین شهردار و مرزبان پارس بود، پرورش یافت، ولی در باره نسبت او با بابک اختلاف هست. او به گواهی بسیاری از تاریخی نویسان، مردی نیرومند و دلیر بود که سرانجام بر اردوان پنجم اشکانی در دشت هرمزگان پیروز شده و تسخیر سرزمینی که خود به آن ایران می‌گفت را آغاز کرد.

در آغاز سده سوم ساسانی تسلط خاندان اشکانی بر نواحی پارس کاهش یافته بود و هر شهر بزرگی برای خود شاه مستقلی داشت. مهمترین شهر پارس در این زمان شهر استخر بود و ساسان که از دودمان اشراف بود، ریاست معبد آناهیتای شهر را بر عهده داشت. پس از وی پسرش بابک جانشینش شد. بابک از طریق روابط خوبی که با خاندان حاکم بر استخر یعنی بازرنگی‌ها داشت، پسرش اردشیر را به مقام ارگبدی دارابگرد رساند. اندکی بعد اردشیر برخی از حاکمان بومی پارس را مغلوب کرد و مقام آن‌ها را به دست آورد. سپس بر گوچهر شورید و وی را مغلوب کرد و خود حاکم شهر شد.

اردشیر قصد داشت تمام ایالت پارس را به دست آورد، اما پدرش سعی داشت این کار با رضایت شاه اشکانی باشد. شاه اشکانی - اردوان پنجم - وی و پسرش را به عنوان یاغی یاد کرد و از تایید حکومت پارس برای شاپور برادر اردشیر خود داری کرد.

مدتی بعد بابک در گذشت و شاپور جانشین او شد. میان اردشیر و شاپور درگیری رخ داد که با مرگ ناگهانی شاپور به سود اردشیر به پایان آمد. اردشیر برادران دیگر خود را کشت و ایالت کرمان را نیز تسخیر کرد. در نهایت اردوان پنجم به حاکم اهواز دستور داد تا اردشیر را سرکوب کند اما اردشیر اصفهان را تسخیر کرده و سپس به جنگ حاکم اهواز شتافت. حاکم اهواز مغلوب شد و اردوان پنجم خود به نبرد با وی برخاست. در واپسین جنگ در جلگه هرمزگان اردوان از اردشیر شکست خورده، کشته شد. اردشیر با دختر اردشیر یا برادر زاده اش ازدواج کرد و در سال ۲۲۶ میلادی تاجگذاری نمود.

ساسانیان رفته‌رفته توانمندتر شده، هویت فرهنگی، نظامی و مذهبی ایران‌شهر را نزدیک به چهارصد سال گسترش داده و مرزها را تا سال‌های پایانی برپایی‌شان، به گستره امپراتوری

هخامنشی نزدیک‌تر کردند، هرچند که با گذشت زمان، دستگاه مذهبی در کار کشورداری و دربار نفوذ بسیار نمود و نبردهای چندین ساله با رومیان نیز، کشور را فرسودند. پرده پایانی شاهنشاهی ایران‌شهرِ ساسانی، در پایان دوره خسرو پرویز (به پهلوی: ابرویز) با پیروزی سپاه ایران در نبرد اورشلیم (در شاهنامه: گنگ دژ هودخ) فرو افتاد. پیروزی در این نبرد ۲۱ روزه به فرماندهی شهربراز سردار خسرو، و با یاری جنگ‌افزارهای سنگین و دژ کوب و منجنیق، همراه شد با فرستادن چلیپای ترسایان (صلیب اصلی مسیح) از اورشلیم به پایتخت ایران. اما این رویداد خشم رومیان مسیحی را به دلیل بی‌حرمتی به چلیپای مسیح برانگیخت؛ نبردهایی به راه افتاد که به شکست و پس‌نشینی سپاه ایران انجامید و سرانجام خسرو پرویز، شاه نیرومند و با اراده‌ی که با لغزش‌ها و کاستی‌هایش، در دوران پادشاهی خود جلوی زیاده‌خواهی بزرگان را گرفته بود، با خشم بزرگان به خاطر شکست‌ها، به ظاهر با نیرنگ و دسیسه از سوی برخی سپاهیان، و با همکاری پسرش شیرویه (قباد دوم) کشته شد.

با مرگ خسرو، و در پی آن مرگ گمان‌برانگیز قباد (که بسیاری از برادران خود را کشت)، در زمانی کمتر از شش ماه، چرخه‌ی مرگبار از کینه‌توزی، جاه‌طلبی و خونخواهی آغاز شد و به فروپاشی دستگاه ساسانی انجامید. بسیاری از بزرگان و ارتشیان کشته شدند تا آن جا که در نبود مردان خاندان شاهی، پوران دختر خسرو پرویز و پس از او، آزر میدخت، خواهر پوران‌دخت را به شاهی برگزیدند. با گزینش‌های پی‌در پی و برگزیدن بیش از ده شاهنشاه در مدت چهار سال، یزدگرد سوم از سوی بزرگان استخر برگزیده شد. ولی چون نسبتی نزدیک با شاه نداشت، محبوبیتی نیافت. سرانجام لشکر خلیفه عمرابن خطاب آگاه از ناتوانی مرزبانان، رفته رفته به کشور نفوذ کرد.

بازمانده سپاه ایران در نبرد جسر (یا نبرد پل) پیروز شده، ولی دو نبرد سرنوشت‌سازِ قادسیه و جنگ نهاوند با پیروزی اعراب پایان یافتند و پس از بر افتادن نهاوند، ایران دیگر نتوانست یکپارچگی خود را دوباره به دست آورد و همه شهرهای آن یکی پس از دیگری به دست اعراب افتاد. پایتخت ایران، شهر تیسفون (به عربی مدائن) در ۶۳۷ میلادی سقوط کرد. یزدگرد سوم با سرنوشتی ناآشکار گریخت و اثری از او نماند. به گمان برخی از

تاریخنگاران، آسیابانی از مرو او را به خاطر جامه زربافتش کشت. با مرگ یزدگرد به سال ۶۵۱ میلادی، شاهنشاهی ساسانی پایان یافت، هرچند که بازماندگان خاندان شاهی در ایران، یا گریختگان به چین (در واقع ختن)، از جمله پیروز پسر یزدگرد؛ برای استقلال دوباره ایران شهر از خلافت عمر بسیار کوشیدند.

باور و دید ایرانشهری یا منش ایرانشهری یا ایرانی از دوره ساسانی سرچشمه گرفته است. ساسانیان نخستین دودمان در ایران هستند که ایده ایرانشهر را به عنوان یک ایده سیاسی و هویت فرهنگی ایرانیان برپا می کنند. مهمترین میراث ساسانیان این است که ما اکنون ۱۸۰۰ سال است با این ایده زندگی می کنیم. ما پیدایش این ایده را مدیون ساسانیان هستیم.

تاریخچه:

شکلگیری و تاریخ دوره آغازین (۲۰۵-۳۱۰):

روایت‌های متناقضی از بر افتادن امپراتوری اشکانی و در پی آن خیزش شاهنشاهی ساسانی وجود دارد. جزئیات این دوره در حاله‌یی از ابهام قرار دارد. شاهنشاهی ساسانی توسط اردشیر اول (اردشیر بابکان) در شهر استخر بنیاد نهاده شد.

پاپک در آغاز حکمران ناحیه‌یی بود که به آن «خیر» می گفتند. با این حال، در سال ۲۰۰، او موفق به سرنگون کردن Gochihr شد و خودش را حکمران جدید Bazrangids خواند. مادر او Rodhagh، دختر حکمران ایالتی پارس بود. پاپک و بزرگترین پسرش شاپور، موفق شدند تا قدرت خود را به سرتاسر پارس گسترش دهند.

به خاطر طبیعت گیج کننده منابع، رویدادهای بعدی ناواضح و گنگ است. با این هم، با اطمینان می توان گفت که پس از مرگ پاپک، اردشیر که در آن هنگام حکمران دارابگرد بود، در نبردی برای به قدرت رسیدن، وارد جنگی با برادر بزرگ ترش شاپور شد. منابع نشان می دهند که شاپور، که برای دیدار با برادرش رفته بود، بر اثر فروپاشی سقف بر سرش کشته شد. در سال ۲۰۸، اردشیر با خاموش کردن شورش‌هایی از سوی دیگر برادرهایش که اعدام شدند، خود را حکمران سراسر پارس خواند.

هنگامی که اردشیر خود را شاهنشاه خواند، پایتخت خود را به بخش‌های جنوبی پارس برد و شهر اردشیرخوره (در گذشته گور، امروزه در فیروزآباد) را برپا کرد. این شهر که کوه‌های بلند از آن نگهداری می‌کردند و به آسانی از طریق گردنه‌های باریک قابل دفاع بود، تبدیل به مرکز قدرت‌گیری بیشتر اردشیر شد. این شهر یا یک دیوار دایره‌ی شکل بلند احاطه شده بود که شاید از روی دیوار همانندی در دارابگرد نمونه‌برداری شده بود و بر بخش شمالی آن یک کاخ بزرگ قرار داشت که بازنده‌های آن هنوز هم پابرجاست.

اردشیر پس از این که قدرت خود را در پارس پابرجا کرد، به سرعت قلمرو خود را گسترش داد، با شاهان بومی پارس سوگند وفاداری خورد و استان‌های مجاور خود از جمله کرمان، اصفهان، Susiana و Mesene را زیر کنترل خود درآورد. توجه اردوان پنجم، شاهنشاه اشکانی، خیلی زود معطوف به قدرت‌گیری اردشیر شد. او در آغاز در سال ۲۲۴ به حکمران خوزستان دستور داد تا در برابر اردشیر وارد جنگ شود، اما اردشیر در این جنگ پیروز شد. اردوان پنجم در دومین تلاش برای شکست دادن اردشیر، به جنگ او به هرزگان شتافت، که در این جنگ کشته شد.

پس از کشته شدن شاهنشاه اشکانی، اردشیر به استان‌های غربی حکومت حالا-سرنگون شده اشکانی یورش برد و آن‌ها را گرفت. در آن هنگام، دودمان اشکانی میان هواداران اردوان پنجم و بلاش ششم تقسیم شده بود، که شاید اردشیر را قادر ساخت تا اقتدار خود در جنوب را با کمترین مداخله یا اصلاً بدون مداخله اشکانیان، یکپارچه و مستحکم کند.

جغرافیای استان فارس که از دیگر بخش‌های ایران جدا بود، به اردشیر یاری رساند. اردشیر که در سال ۲۲۴ میلادی در تیسپون به عنوان یگانه حکمران فارس تاجگذاری کرد، عنوان شاهنشاه یا «شاه شاهان» را برای خود برگزید (کتیبه‌ها از آذر-آناهید به عنوان Banebshenan banebshen یا شهبانوی شهبانوها) ذکر به میان می‌آورند، اما پیوند او

با اردشیر ثابت نشده است)، به امپراتوری اشکانی که ۴۰۰ ساله بود پایان داد و چهار سده پادشاهی ساسانیان بر ایران آغاز گشت.

در چند سال بعدی، شورشیان محلی گرداگرد امپراتوری سربرآوردند. با این وجود، اردشیر بابکان امپراتوری نوین خد را بیش از پیش به سمت شرق و شمال غربی گسترش داد، استان های سیستان، گرگان، خراسان، مرغیان Margiana (واقع در ترکمنستان امروزی)، بلخ و خوارزم Chorasmia را زیر فرمان خود درآورد. او همچنین بحرین و موصل را هم به قلمرو ساسانی ضمیمه کرد. بعدها در سنگنبشته‌های ساسانی ادعا شده‌است که شاهان کوشانی، تورانی و مکرانی سلطه‌پذیر اردشیر شده‌اند، هرچند که بر طبق شواهد سکه‌شناسی، به احتمال زیاد آن‌ها سلطه‌پذیر فرزند اردشیر، شاپور اول، پادشاه آینده شده‌اند.

از سوی غرب، یورش‌هایی در برابر Hatra، ارمنستان، Adiabene، با موفقیت کمتری روبرو بود. در سال ۲۳۰، او تا ژرفای قلمروهای روم نیز پیش رفت که این حمله دو سال بعد در طی یک ضدحمله از سوی رومیان بدون داشتن نتیجه قطعی پایان یافت، هرچند که امپراتور روم، Alexander Severus، در روم پیروزی خود را جشن گرفت.

پسر اردشیر بابکان، شاپور یکم، گسترش‌دادن شاهنشاهی ساسانیان را ادامه داد، باختر (باکتریا) را گرفت و بخش غربی امپراتوری کوشان را هم به تصاحب خود درآورد. همچنین چندین لشکرکشی در برابر امپراتوری روم را هم به راه انداخت.

شاپور نخست در حمله به روم، Carrhae و Nisibis را گرفت، اما در سال ۲۴۳، سردار رومی Timesitheus، ایرانی‌ها را در Rhesaina شکست داد و سرزمین‌های از دست رفته را پس گرفت. پیشروی‌های پی در پی امپراتور Gordian III (۲۳۸-۲۴۴) در پایین Euphrates در Meshike شکست خورد (۲۴۴)، که منجر به کشته شدن گوردیان توسط نیروهای خودش شد و شاپور را قادر ساخت تا یک صلحنامه بسیار مقرون‌به‌صرفه‌تر را با امپراتور تازه، فیلیپ عرب ببندد، که به سبب آن او 500,000 دیناری غرامت دریافت کرد و باجی هم به صورت سالانه بر دوش رومی‌ها گذاشت.

شاپور خیلی زود جنگ را از سر گرفت، رومی‌ها را در Barbalissos شکست داد (۲۵۳) و سپس شاید انطاکیه را گرفت و تاراج کرد. نتیجه ضدحمله‌های رومی‌ها به رهبری امپراتور والرین با مصیبت و فاجعه همراه بود که ارتش روم در ادسا محاصره و درهم شکسته شد و والرین از سوی شاپور به اسارت گرفته شد و تا پایان عمرش زندانی شاپور ماند. شاپور پیروزی خود را با کنده‌کاری کردن یک نقش برجسته شکوهمند در نقش رستم و بیشاپور جشن گرفت و همچنین در نزدیکی تخت جمشید هم یک سنگنبشته یادبود حکاکی کرد. او از پیروزی خود برای پیشروی در آناتولی بهره برد (۲۶۰)، اما پس از شکست خوردن از رومی‌ها و همپیمانان شان، با آشفستگی عقب‌نشینی کرد و حرمرای خود و همه قلمروهای رومی که اشغال کرده بود را از دست داد.

شاپور برنامه‌های آبادانی پرشماری داشت. او دستور به ساخت نخستین پل سدی در ایران را داد و شهرهای بسیاری را هم بنیاد نهاد، که برخی از توسط مهاجرانی از قلمروهای رومی‌ها اسکان داده شدند که از جمله این مهاجران، مسیحیانی بودند که می‌توانستند زیر لوای شاهنشاهی ساسانی، آزادانه یه دین خود به پرستش پردازند.

دو شهر، بیشاپور و نیشاپور از روی او نامگذاری شده‌اند. او به ویژه زمینه گسترش مانوی‌گری را فراهم آورد و از مانی (که یکی از کتاب‌هایش، شاپورگان را به او هدیه کرده) محافظت کرد و بسیاری از مبلغان مانوی‌گری را به بیرون از مرزهای ایران فرستاد. او همچنین با یک خاخام بابلی به نام ساموئل دوستی برقرار کرد. این دوستی برای جامعه یهودیان پرسود بود و به آن‌ها مهلتی داد و وضع قوانین توانفرسا در برابر شان را به تعویق انداخت.

شاهان بعدی به سیاست بردباری دینی شاپور پشت پا زدند. بهرام یکم زیر فشار مغ‌های زرتشتی و تأثیرگذاری‌های موبد موبدان - کرتیر، مانی را کشت و هواخواهان او را مورد آزار و اذیت قرار داد. بهرام دوم، همانند پدرش، زیر تأثیر خواسته‌های موبدان زرتشتی بود. در حیت پادشاهی او، پایتخت ساسانیان، تیسپون، مورد چپاول رومی‌ها، زیر امپراتوری

Carus قرار گرفت و بخش‌های عمده از ارمنستان، پس از نیم سده استیلای ایرانیان بر آن، به Diocletian واگذار شد.

نرسه، جانشین بهرام سوم (که مدت کوتاهی در سال ۲۹۳ فرمان راند)، جنگ دیگری را در برابر رومی‌ها به راه انداخت که پس از پیروزی‌های اولیه در برابر امپراتور Galerius در Euphrates در سال ۲۹۶، شکست بزرگی خورد. Galerius نیروهای خود را شاید در بهار ۲۹۸، با دسته‌یی جمع‌آوری شده از زمین‌های اجاره‌یی دانوبی امپراتوری، تقویت کرد. نرسه از ارمنستان و میانرودان آن طرف‌تر نرفت، که به Galerius اجازه داد تا در ۲۹۸ تعرضی را در شمال میانرودان از طریق ارمنستان انجام دهد. نرسه به ارمنستان عقب‌نشینی کرد تا با نیروهای Galerius بجنگد، که عواملی به زیان او بود، زمین‌های پر از پستی و بلندی ارمنستان به سود پیاده‌نظام روم بود، نه به سود سواره‌نظام ساسانی. کمک‌های محلی به Galerius او را قادر ساختند تا بتواند نیروهای ایرانی را غافلگیر کند و در دو نبرد پیاپی، Galerius بر نرسه پیروز شد.

در هنگام دومین جنگ، نیروهای رومی اردگاه نرسه، خزانه او، حرمسرا و همسرش را محاصره کردند. Galerius به سمت Media و Adiabene پیشروی کرد و پیروزی‌هایی پیاپی به دست آورد، که مهم‌ترین آن‌ها در نزدیکی Erzurum بود، پیش از اول اکتبر ۲۹۸ امنیت را در Nisibis برقرار کرد. از Tigris به سوی پیین رفت، تیسپون را گرفت.

نرسه پیشتر یک سفیر برای Galerius فرستاده بود تا درخواست کند فرزندان و همسرانش برگردند. گفتگو برای صلح در بهار ۲۹۹ آغاز شد، که هم Diocletian و هم Galerius عهده‌دار آن شدند.

شرایط صلح سنگین بودند: ایران قلمروهایی به روم تسلیم می‌کرد، به طوری که دجله Tigris مرز میان دو امپراتوری می‌شد. مفاد دیگری هم نوشته شده بود مبنی بر این که ارمنستان به روم برگردد و دژ Ziatha هم مرز آن باشد. ایبری قفقاز زیر یک گماشته رومی، به روم وفادار بماند، Nisibis که حالا زیر فرمان روم بود، تبدیل به تنها آب‌گذر

برای بازرگانی میان ایران و روم شود، و روم که کنترل پنج ساتراپی میان Tigris و ارمنستان را به دست می‌گرفت: Ingilene, Sophanene (Soplene), Arzanene (Aghdznik), Corduene, and Zabdicene (در نزدیکی ترکیه امروزی).

ساسانی‌ها پنج استان غربی دجله Tigris را واگذار کردند و پذیرفتند که در امور ارمنستان و گرجستان مداخله نکنند. در پیامد این شکست، نرسه تخت را تسلیم کرد و یک سال بعد از جهان رفت و تخت ساسانی را برای پسرش، هرمز دوم بر جای گذاشت. آشوب در سرتاسر کشور برپا گشت، و در هنگامی که هرمز شورش‌هایی را در سیستان و کوشان سرکوب می‌کرد، او در کنترل اشراف‌زادگان ناتوان بو و در فرجان در سال ۳۰۹ به دست Bedouins هنگام مسافرت شکارچی‌گری کشته شد.

نخستین دوره شکوفایی (۳۰۹-۳۷۹):

پس از مرگ هرمز، عرب‌ها از سوی شمال آغاز به ویرانگری و به تاراج بردن شهرهای باختری امپراتوری کردند، حتا به استان پارس که زادگاه شاهان ساسانی بود، هم یورش آوردند. در همین هنگام، اشرافیان ایرانی فرزند ارشد هرمز دوم را کشتند، دومین فرزند او را کور کردند و سومین را به زندان افکندند (که بعدها به قلمرو رومی‌ها پناهنده شد). تخت پادشاهی برای شاپور دوم رزرو شد. شاپور دوم فرزند هنوز-زاده نشده یکی از زن‌های هرمز دوم بود که «در رحم» مادر خود تاجگذاری کرد: تاج پادشاهی بر روی شکم مادرش گذارده شد. در آوان جوانی او، مادرش و اشراف‌زادگان کشور را اداره می‌کردند. پیرو پا به سن گذاشتن شاپور دوم، او قدرت را به طور ظاهری در دست گرفت و خیلی زود ثابت کرد که یک فرمانروای پویا و کارا است.

شاپور دوم در آغاز ارتش کوچک اما منظم و کارآزموده خود را به سوی جنوب برای مبارزه با اعراب برد، که آن‌ها را شکست داد، امنیت را در نواحی جنوبی امپراتوری برقرار کرد. او سپس آغاز به نخستین لشکرکشی خود در برابر روم در غرب کرد، که در آن جا نیروهای ایرانی یک رشته جنگ‌ها را بردند، اما در تصاحب قلمرو ناتوان بودند، چرا که

محاصره‌های پیهم شهر حساس و مرزی Nisibis با شکست رو به رو می‌شد و روم در بازپسگیری شهرهای Singara و Amida که به دست ایرانی‌ها افتاده بودند، هم موفق بود.

این لشگرکشی‌ها با تاخت و تازهای ناگهانی قبایل بیابانگرد در مرزهای خاوری امپراتوری متوقف شدند، که فرارود Transoxiana را تهدید می‌کرد، ناحیه‌ی بسیار حیاتی از نگاه استراتژیکی برای کنترل کردن جاده ابریشم از این رو شاپور در شرق به طرف Transoxiana رفت تا با قبایل بیابانگرد شرقی روبرو شود، که فرماندهان محلی او اجازه یافتند تا یورش‌های گرفتارکننده‌ای را بر رومی‌ها وارد کنند. او قبایل آسیای مرکزی را در هم شکست، و آن ناحیه را به عنوان یک استان جدید به کشور ضمیمه کرد. او سپس سرزمینی را تصاحب کرد که امروزه به نام افغانستان شناخته می‌شود.

به دنبال این پیروزی، گسترش فرهنگی هم نائل شد و هنر ساسانی در ترکستان نفوذ کرد، تا به چین هم رسید. شاپور در کنار پادشاه بیابانگردها، Grumbates، آغاز به دومین لشکرکشی خود در برابر رومی‌ها در ۳۵۹ کرد و خیلی زود موفق شد Singara و Amida را دوباره تصاحب کند.

جولیان Julian - امپراتور روم در پاسخ، تا عمق قلمروهای ایران پیش رفت و نیروهای شاپور را در تیسفون شکست داد. با این حال؛ او در گرفتن پایتخت ایران ناتوان بود و هنگام عقب نشینی کشته شد. جانشین او Jovian در ساحل کنار دجله Tigris به دام افتاد، و ناگزیر شد همه استان‌هایی که ایرانی‌ها در ۲۹۸ به روم واگذار کرده بودند را پس دهد، همین طور Nisibis و Singara را هم به ایران واگذار کرد، تا در ازای آن بتواند ارتشش را از ایران بیرون ببرد.

شاپور دوم سیاست دینی سختگیرانه‌ی را پی گرفت. در طی دوران پادشاهی او، جمع‌آوری اوستا، متون مقدس زرتشتی، به پایان رسید، مرتدها و از دین برگشته‌ها مجازات شدند و مسیحیان هم مورد آزاد و اذیت قرار گرفتند. آزار و اذیت مسیحیان واکنشی بود به مسیحی‌سازی امپراتور روم توسط کنستانتین بزرگ. شاپور دوم، همانند شاپور اول، با

یهودی‌ها با دوستی رفتار کرد، که در دوره او در آزادی نسبی زندگی می‌کردند و از امتیازات فراوانی هم برخوردار بودند. در هنگام مرگ شاپور، امپراتوری ایران از همیشه نیرومندتر بود، با دشمنان خاوری در صلح و آرامش بود و ارمنستان هم زیر کنترل ایران قرار داشت.

دوره میانی (۳۷۹-۴۹۸):

از مرگ شاپور دوم تا تاجگذاری نخستین قباد یکم، یک دوره بیشتر همراه با صلح و آرامش میان ایران و روم برقرار بود (که در این هنگام به دو بخش روم خاوری و امپراتوری بیزانس تقسیم شده بود). تنها دو جنگ کوچک میان آن‌ها در گرفت که نخستین آن طی سال‌های ۴۲۱ تا ۴۲۲ و دومی هم در سال ۴۴۰ بود. در سراسر این دوره، سیاست دینی ساسانیان از یک پادشاه به پادشاه دیگر به گونه شایان توجهی تغییر می‌کرد. با وجود یک سری حاکمان ضعیف، سیستم اداری که در دوران شاپور دوم مقرر شده بود، پابرجا ماند و امپراتوری به گونه رضایت‌بخشی عمل می‌کرد.

پس از این که شاپور دوم در سال ۳۷۹ از جهان رفت، او یک امپراتوری نیرومند را برای نبرادری خود اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳ پسر بهران کوشانی) و همین طور پسر خود شاپور سوم (۳۸۳-۳۸۸) برجا گذاشت، که هیچکدام از آن‌ها استعداد نیای خود را نشان ندادند. اردشیر دوم که به عنوان نبرادری پادشاه رشد کرده بود، نتوانست جانشین برادر خود شود و شاپور سوم که یک آدم اندوهگین بود تا بتواند به چیزی برسد. بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹) هرچند که مثل پدرش ناتوان نبود، هنوز در به دست آوردن یک افتخار بزرگ برای امپراتوری ناتوان بود. در طی این دوره، ارمنستان طی سازشنامه‌ی میان ایران و روم تقسیم شد. ساسانی‌ها حکمرانی خود بر ارمنستان بزرگ را بازیافتند و امپراتوری بیزانس یک بخش کوچک از ارمنستان غربی را در دست داشت.

یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۱)، پسر بهرام چهارم، بیشتر با کنستانتین یکم، امپراتور روم مقایسه می‌شود. همانند او، هم به صورت فیزیکی و هم از نظر دیپلماسی نیرومند بود. یزدگرد یکم

همانند همتای رومی خود، فرصت طلب بود. او مانند کنستانتین بزرگ، سیاست مدارای دینی را در پیش گرفت آزادی برای رشد اقلیت‌های مذهبی را فراهم کرد. آزار و اذیت مسیحیان را متوقف کرد و حتا اشراف و موبدان که به آزار آن‌ها می‌پرداختند را مجازات کرد. پادشاهی او یک دوره روی هم رفته صلح‌آمیز بود. او صلحی پابرجا با رومی‌ها برقرار کرد و حتا Theodosius II ۴۰۸-۴۵۰ را هم به عنوان مباشر خود پذیرفت. او همچنین با یک شاهدخت یهودی ازدواج کرد که برای او پسری به نام نرسی به جهان آورد.

جانشین یزدگرد اول، پسر او، بهرام پنجم (۴۲۱-۴۳۸) بود، یکی از شناخته‌شده‌ترین شاهان ساسانی که قهرمان بسیاری از افسانه‌ها در ادبیات پارسی است. این افسانه‌ها حتا پس از نابودی شاهنشاهی ساسانی از سوی عراب هم پایدار ماندند. بهرام پنجم، که بیشتر با نام بهرام گور شناخته می‌شود، پس از مرگ ناگهانی یزدگرد اول (یا ترور او)، به رغم مخالفت‌های اشراف و با کمک al-Mundhir، سلطان اعرابی al-Hirah تاج پادشاهی را تصاحب کرد. مادر بهرام پنجم Soshandukht بود، دختر Exilarch یهودی. در ۴۲۷، او در شرق با قبایل بیابانگرد هپتالیان مبارزه کرد و آن‌ها را درهم شکست و نفوذ خود را تا آسیای میانه گسترش داد که در آن جا تصویر او برای سده‌ها بر روی سکه‌ای بخارا (در ازبیکستان امروزی) نقش بسته بود. بهرام پنجم پشاه دست‌نشانده ایران در ارمنستان را برکنار کرد و آن جا را به یکی از استان‌های ایران تبدیل کرد.

بهرام پنجم در سنت و فرهنگ ایرانی یک سوگلی تمام‌عیار است، که داستان‌های زیادی از دلاوری و زیبایی او روایت می‌شود. از پیروزی‌های او بر رومی‌ها، مردمان ترک، هندی‌ها و افریقایی‌ها و ماجراهایی او در شکار و عشق. او همچنین بهرام گور هم خوانده می‌شود. واژه گور به معنای گور خراست که به دلیل علاقه او به شکار و به خصوص به شکار گور خرابر او نهاده شده است. او نماد شاهی در اوج دوران شکوفایی است. او تاج شاهی را در رقابت با برادرش بر سر نهاد و با دشمنان خارجی هم مبارزه کرد، اما بیشتر خودش را با شکار و عشقبازی با همسران نامورش سرگرم نگه می‌داشت. او رونق و رفاه شاهانه را مجسم کرد.

در این دوران، بهترین آثار از ادبیات ساسانی نوشته شدند، قطعات سرشناسی از موسیقی ساسانی تنظیم و ساخته شدند و ورزش‌هایی چون چوگان تبدیل به سرگرمی شاهانه شدند، سنتی که تا به امروز هم در بسیاری از نظام‌های پادشاهی حفظ شده است.

یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷) پسر بهرام گور، تنها یک پادشاه متعادل بود، اما برخلاف یزدگرد یکم، یک سیاست ستمگرانه در برابر اقلیت‌های مذهبی در پیش گرفت، به ویژه برای مسیحیان.

در آغازی پادشاهی او، یزدگرد دوم ارتشی متشکل از ملیت‌های گوناگون را جمع‌آوری کرد، که شامل متحدان هندی هم می‌شود و در سال ۴۴۱ به امپراتوری روم شرقی حمله کرد، اما خیلی زود پس از یک جنگ کوتاه، بار دیگر صلح و آرامش برقرار شد. او سپس در سال ۴۴۳ نیروهای خود را در نیشاپور جمع کرد و یک لشگرکشی طولانی در برابر کیداری‌ها Kidarites را سازمان داد. در فرجام، پس از یک رشته جنگ‌ها، کیداری‌ها را شکست داد و در سال ۴۵۰ آن‌ها را به آن سوی رود آمو راند.

در طی لشگرکشی یزدگرد دوم به غرب، به مسیحیانی که در لشکرش بودند، مشکوک شد و آن‌ها را از حکومت و ارتش بیرون راند. او سپس مسیحیان را مورد آزار و اذیت قرار داد و تا حد کمتری هم همین کار را در برابر یهودیان انجام داد. به منظور دوباره زرتشتی‌سازی ارمنستان، او شورش از سوی مسیحیان ارمنستان در ۴۵۱ در نبردی به نام Battle of Vartanantz را سرکوب کرد. با این حال، ارمنی‌ها، بیشتر مسیحی ماندند. در سال‌های بعدی پادشاهی او، او بار دیگر با کیداری‌ها وارد نبرد شد تا این که در سال ۴۵۷ از جهان رفت.

هرمز سوم (۴۵۷-۴۵۹) فرزند جوانتر یزدگرد دوم، به تخت شاهنشاهی نشست. در طی دوران کوتاه شاهی او، وی پیهم با پیروز یکم - برادر بزرگتر خود جنگید، که پیروز از حمایت اشرافزادگان هم برخوردار بود، و همین طور در باختر (باکتریا) هم با هپتالیان جنگید. او در سال ۴۵۹ به دست برادرش پیروز کشته شد.

در آغاز سده پنجم، هپتالیان (هون‌های سفید)^۳، به همراه دیگر گروه‌های بیابانگرد به ایران یورش آوردند. در آغاز، بهرام پنجم و یزدگرد سوم شکست‌های سختی بر آن‌ها وارد کردند و ایشان را به سوی خاور راندند. اما در پایان سده پنجم برگشتند و پیروز (۴۵۷-۴۸۴) را در سال ۴۸۳ شکست دادند. به دنبال این پیروزی، به مدت دو سال به بخش‌های خاوری ایران حمله می‌کردند و آن‌جا را مورد تاخت و تاز و تاراج قرار می‌دادند. آن‌ها تا چند سال پس از آن، خراج‌های سنگینی دریافت می‌کردند.

این حملات بی‌ثباتی و هرج و مرج را برای شاهنشاهی به دنبال داشت. پیروز یکم بار دیگر کوشید تا هپتالیان را بیرون راند، اما در راه هرات، او و ارتشش در بیابان به دام افتادند. پیروز یکم کشته شد و ارتش او نابود گردید. پس از این پیروزی، هپتالیان تا شهر هرات پیش رفتند، و امپراتوری را در هرج و مرج و بی‌نظمی قرار دادند. سرانجام، یک اشراف‌زاده ایرانی از خاندان کهن کارن، به نام زرمهر (یا سوخرا) تا جایی نظم را برپا کرد. او بلاش، یکی از برادران پیروز یکم را شوراند تا به تخت پادشاهی بنشیند، هر چند که تهدید هپتالیان تا زمان پادشاهی خسرو یکم هم پابرجا ماند.

بلاش (۴۸۴-۴۸۸) یک پادشاه ملایم و گشاده‌دست بود. او به مسیحیان امتیازاتی داد. با این حال، کاری برای رویارویی با دشمنان امپراتوری انجام نداد، به ویژه در قبال هپتالیان. او پس از چهار سال پادشاهی، کور و برکنار شد (گفته می‌شود بزرگان کشور او را بر انداختند)، و برادرزاده اش - قباد یکم بر تخت نشست.

قباد یکم (۴۸۸-۵۳۱) پادشاهی نیرومند و اصلاحگر بود. او از فرقه یی که توسط مزدک - فرزند بامداد بنیاد نهاده شده بود، پشتیبانی کرد. مزدک خواستار آن بود که ثروتمند باید ثروت و همسران خود را با ناداران تقسیم کند. نیت قباد در ظاهر این بود که با پذیرفتن

^۳. هون‌های سفید یک اصطلاح لغزش آمیز است. یفتلی‌ها هیچ پیوندی با هون‌ها نداشتند. نگاه شود به بخش یفتلی‌ها.

آموزه‌های مزدک، نفوذ و تأثیر بزرگان و اریستوکراسی رو به رشد را در هم بشکنند. این اصلاحات باعث شد تا او مخلوع و در «دژ فراموشی» در Susa به زندان افکنده شود، و برادر کوچکتر او جاماسپ (زاماسپ) در سال ۴۹۶ به قدرت رسید. قباد یکم، با این حال، در سال ۴۹۸ گریخت و پادشاه هپتالیان به او پناه داد.

جاماسپ (۴۹۶-۴۹۸) پیرو برکناری قباد یکم از سوی اشراف، به تخت شاهنشاهی ساسانی نشست. جاماسپ شاهی نیکومنش و مهربان بود. او مالیات‌ها را به منظور کمک به کشاورزان و تنگدستان کاهش داد. او همچنین به آیین زرتشتی اصلی وفادار بود، همان چیزی که قباد یکم با تغییر جهت و سرپیچی از آن باعث شده بود تخت و آزادی خود را در ازای آن از دست بدهد. پادشاهی او خیلی زود به پایان رسید. قباد یکم به عنوان رهبر ارتش بزرگی که پادشاه هپتالیان به او داده بود، به پایتخت برگشت. جاماست از تخت پادشاهی کناره‌گیری کرد و تاج را به برادرش داد. پس از روی کار آمدن بار دوم قباد یکم، هیچ یادآوری دیگری از جاماسپ به میان نیامده است، اما باور رایج بر این است که برادرش با او رفتار نیکی داشته است.

دومین دوره شکوفایی (۴۹۸-۶۲۲):

دوره دوم شکوفایی عصر ساسانی پس از دومین پادشاهی قباد یکم آغاز می‌شود. قباد یکم با پشتیبانی هپتالیان، یک لشگرکشی را در برابر رومی‌ها آغاز کرد. در سال ۵۰۲، او تئودوپولیس Theodosiopolis در ارمنستان را گرفت، اما خیلی زود آن را از دست داد. در سال ۵۰۳، آمیدا Amida در دجله Tigris را گرفت. در سال ۵۰۴، هون‌های غربی از سوی قفقاز به ارمنستان یورش بردند که باعث یک آتش‌بس موقت گردید. آمیدا بار دیگر زیر کنترل روم درآمد و معاهده صلح هم در سال ۵۰۶ در گرفت. قباد در سال ۵۲۱/۵۲۵ کنترل Lazica را از دست داد، که فرمانفرمایان آن از آن پس به رومی‌ها وفادار بودند. در سال ۵۲۴/۵۲۵ تلاش همانندی هم از سوی Iberian انجام شد که باعث درگرفتن جنگی میان ایران و روم شد.

در سال ۵۲۷، رومی‌ها آغاز به تاح و تاز به Nisibis نمودند که دفع شد و تلاش‌های رومی‌ها برای تقویت مواضع خود در نزدیکی مرز دو کشور هم خنثی شد. در سال ۵۳۰، قباد لشکر زیر فرماندهی Firouz the Mirranes را برای حمله به دارا، شهر مرزی مهم رومی گسیل کرد. این ارتش به مصاف سردار رومی، Belisarius رفت، و هر چند از نگاه شمار بیشتر بودند، در جنگ دارا شکست خورد. در همان سال، ارتش دومی از ایران زیر کنترل Dorotheus و Sittas از نیروهای رومی به فرماندهی Mihr-Mihroe در Satala از نیروهای رومی به فرماندهی Battle of Callinicum در Al-Mundhir III همراهی می‌شد، Belisarius را در شکست دادند، و در سال ۵۳۲، یک معاهده صلح «ابدی» بسته شد. هر چند که قباد نمی‌توانست خودش را از زیر یوغ هپتالیان رها کند، موفق شد نظم را در مرزهای داخلی برقرار کند و در برابر روم شرقی نیز پیرومندان جنگید. چندین شهر را هم ساخت که برخی از آن‌ها نام خود را از روی نام قباد گرفته‌اند، و همین‌طور قباد آغاز به سامان دادن به مالیات‌ها و اداره درونی کشور کرد.

پس از قباد یکم، فرزند او - خسرو یکم، که به او «خسرو انوشیروان» یا «انوشه‌روان» (به معنی دارنده روح جاویدان) هم می‌گویند، بر ایران فرمان راند (۵۳۱-۵۷۹). او پراوازه‌ترین و نامدارترین شاه ساسانی است. خسرو یکم برای اصلاحاتش در بدنه حکومتی قدیمی ساسانیان شهرت دارد. او یک سیستم خردورزانه برای مالیات‌گیری معرفی کرد که بر طبق بررسی مالکان زمیندار بود، که از دوره پدرش آغاز شده بود. او سعی کرد از هر جهت رفاه و درآمد شاهنشاهی‌اش را بهبود دهد. اربابان فئودالی پیشین، جنگ افزارهای خودشان را تامین می‌کردند، همین‌گونه، هواخواهان و رزمجویان خود را تجهیز می‌کردند. خسرو یکم یک نیروی تازه از دهگان‌ها (دهقان‌ها) یا «ملازم‌ها» درست کرد، که توسط دولت مرکزی و اشرافزادگان تجهیز می‌شد و حقوق آن پرداخت می‌شد. این کار باعث شد تا ارتش و اشراف بیشتر به دولت مرکزی نزدیک شوند تا به اربابان بومی.

امپراتور Justinian I (۵۲۷-۵۶۵) به خسرو 440,000 قطعه طلا پرداخت کرد که بخشی از همان معاهده صلح ابدی سال ۵۳۲ بود. در سال ۵۴۰، خسرو پیمان را شکست و به سوریه

حمله و Antioch را تاراج کرد و مبالغ بزرگی پول از چند شهر به دست آورد. پیروزی‌های دیگری هم برای او پدید آمد: در سال ۵۴۱ Lazica از ایران شکست خورد، و در سال ۵۴۲ یکی از یورش‌های رومی‌ها به ارمنستان در Anglon با شکست همراه شد. یک آتش‌بس موقت پنج‌ساله که در سال ۵۴۵ منعقد شده بود، در سال ۵۴۷ شکسته شد، وقتی که Lazica بار دیگر جانب خود را تغییر داد و در نهایت با کمک بیزانسی‌ها گارنیزون ایرانی خود را بیرون کرد؛ جنگ ادامه یافت اما محدود به Lazica ماند. در فرجام با بسته شدن پیمان صلحی در سال ۵۶۲، Lazica همچنان در دست رومی‌ها ماند.

در سال ۵۶۵ Justinian I درگذشت و Justin II ۵۶۵-۵۷۸ جانشین او شد، که تصمیم گرفت تا کمک‌های مالی به سردمداران عرب را متوقف کند تا آن‌ها را از تاخت و تاز به ممالک روم در سوریه باز دارد. یک سال پیش از آن، فرماندار ساسانی ارمنستان، از خانواده سورن، یک معبد آتش در Dvin در نزدیکی ایروان امروزی بنیان نهاد، و یکی از اعضای بانفوذ خانواده Mamikonian را اعدام کرد، که این اقدام موجب یک شورش شد که در اثنای آن فرماندار ایرانی و پاسداران او در سال ۵۷۱ کشته شدند، و شورشیان هم به Iberia گریختند.

یوستین دوم Justin II از شورش ارمنی‌ها بهره‌گیری کرد و وجه پرداختی سالانه خود به خسرو انوشیروان را برای پاسبانی از گذرگاه‌های قفقاز متوقف کرد. از ارمنی‌ها به عنوان متحدان پذیرایی شد و ارتشی هم به قلمرو ساسانی گسیل شد که Nisibis را در سال ۵۷۳ محاصره کرد. با این حال، اختلاف و ناسازگاری در میان سرداران بیزانسی نه تنها باعث ناکام ماندن محاصره، بل که هم موجب شد که خود آن‌ها هم در شهر دارا محاصره شوند، که این شهر از سوی ایرانی‌ها گرفته شد و سپس آن‌ها سوریه را نابود کردند، که باعث شد Justin II بپذیرد که مبلغی به صورت سالانه در عوض یک آتش‌بس پنج‌ساله در مرز میانرودان Mesopotamian به ایران بدهد. هرچند که جنگ در نواحی دیگر همچنان ادامه یافت.

در سال ۵۷۶، خسرو انوشیروان آخرین لشگرکشی خود را انجام داد، یورش به آناتولی که باعث به تاراج بردن Sebasteia و Melitene شد، اما با مصیبت و فاجعه پایان یافت: در بیرون از Melitene شکست خورد، ایرانی‌ها در هنگام گذر از رود فرات Euphrates در زیر حملات بیزانسی‌ها، تلفات سنگینی دادند. بیزانسی‌ها با بهره‌گیری از نابسامانی تا عمق قلمروهای خسرو انوشیروان پیشروی کردند، حتا نیروهای آبخاکی را در آن سوی دریای کسپین هم تدارک دیدند. خسرو به دنبال عقد قرارداد صلح افتاد، اما پس از یک پیروزی در سال ۵۷۷ در ارمنستان توسط سردارش Tamkhosrau، بر آن شد تا جنگ را ادامه دهد، و این گونه، جنگ در میانرودان Mesopotamia ادامه یافت. شورش ارمنی‌ها با عفو عمومی پایان یافت، که باعث شد ارمنستان به امپراتوری ساسانی برگردد.

در سال ۵۷۰، Ma 'd-Karib، برادر ناتنی شاه یمن، درخواست پادرمیانی از خسرو کرد. خسرو یک ناوگان و یک ارتش کوچک زیر فرماندهی Vahriz به منطقه‌ی در نزدیکی عدن امروزی فرستاد، و آن‌ها به سوی پایتخت صنعا راهپیمایی کردند، که به تصاحب آن‌ها درآمد. سیف Saif پسر Mard-Karib که در یورش هم شرکت کرده بود، در مدت زمانی میان دوره ۵۷۵ و ۵۷۷ شاه شد. در نتیجه، ساسانیان قادر بودند تا مقری را در عربستان جنوبی برپا کنند تا بتوانند بازرگانی دریایی با شرق را اداره کنند. بعدها، عربستان جنوبی از اطاعت از ساسانیان چشمپوشی کرد و یک لشگرکشی دیگر در سال ۵۹۸ از سوی ایران اتفاق افتاد که پیروزمندانه عربستان جنوبی را به عنوان یک استان جدید به شاهنشاهی ساسانی ضمیمه کرد، که تا دوران آشوب پس از خسرو پرویز پا برجا بود.

شاهنشاهی خسرو انوشیروان شاهد خیزش دهقانان (اربابان روستایی) بود، اشراف زمیندار خرده‌پا که پسان‌ها تیر پشت اداری استانی ساسانیان و سیستم گردآوری مالیات آنان را تشکیل دادند. خسرو اول، آبادگری بزرگ بود، پایتخت خود را بهسازی و آذین کرد، شهرهای نوی بنیاد نهاد، و ساختمان‌های تازه‌ی ساخت. او کانال‌ها را بازسازی کرد و زمین‌هایی که در جنگ‌ها نابود شده بودند را بار دیگر آباد کرد. دژهای مستحکمی در گرده‌ها و معبرها ساخت و قبایلی مطیع را در شهرهای مرزی که به دقت برگزیده شده بودند، اسکان داد تا پاسدار هجوم بیگانگان باشند. او نسبت به همه ادیان نرمش داشت، هر

چند که آیین زرتشتی را آیین رسمی دولت ساخته بود و هنگامی هم که یکی از فرزندان او مسیحی شد، به خود نگرفت.

پس از انوشیروان، هرمز چهارم (۵۷۹-۵۹۰) بر تخت نشست. جنگ با بیزانس همچنان شدیدتر می‌شد، اما بدون نتیجه قطعی بود، تا این که هرمز، سردار خود بهرام چوین را برکنار و تحقیر کرد،^۴ که باعث شورش او در سال ۵۸۹ شد. سال بعد، هرمز در اثر یک کودتای کاخی سرنگون شد و پسرش خسرو دوم (خسرو پرویز، شاهنشاهی از ۵۹۰ تا ۶۲۸) بر تخت نشست. با این حال، این تغییر در تخت شاهی بهرام چوین را آرام نکرد، او با خسرو جنگید و او را شکست داد. خسرو ناگزیر شد تا به قلمرو بیزانس بگریزد، و بهرام چوین تخت شاهنشاهی ساسانی را غصب کرد. خسرو از امپراتور روم Maurice (۵۸۲-۶۰۲) درخواست کمک در برابر بهرام را کرد، به او پیشنهاد واگذار کردن قفقاز غربی به بیزانس را داد. برای تقویت کردن این وفاداری، خسرو با دختر Maurice، مریم ازدواج کرد. ارتش جدید ایرانی-بیزانسی زیر فرمان خسرو و سرداران بیزانسی، نرسه و John Mystacon، در برابر بهرام شورشید، او را در سال ۵۹۱ در جنگ Blarathon شکست داد.

وقتی که خسرو به دنبال این پیروزی بار دیگر بر تخت نشست، به قول خود وفا کرد و کنترل ارمنستان غربی و ایریای قفقازی Caucasian Iberia را به بیزانس داد. سازشنامه صلح نو به دو امپراتوری اجازه داد تا نظامیگری خود را در جای‌های دیگری دنبال کنند. خسرو قلمرو امپراتوری ساسانی را در مرزهای شرقی گسترش داد و Maurice هم کنترل بیزانس بر روی بالکان را پس گرفت.

۴. روشن است برکناری بهرام چوین ربطی به نبردهای بیزانسی نداشت بل که پس از پیروزی او بر تورکان در هرات و افتادن بلخ در دست او و در هم کوبیدن تورکان در حوالی بلخ صورت گرفت. ما در این باره به تفصیل نوشته ایم.

در سال ۶۰۲، Maurice توسط فوکاس (۶۰۲-۶۱۰) سرنگون و کشته شد. خسرو به خونخواهی ناجی خود برخاست و کشتن او را بهانه کرد و حمله تازه‌یی در برابر بیزانس سازمان داد. در همان دوران در امپراتوری بیزانس خانه جنگی در گرفته بود که خسرو بی درنگ از آن بهره برداری نمود و به سوی آن شتافت و با مقاومت اندکی روبرو شد. سرداران خسرو به شکل سامانندی شهرهای مرزی بسیار تقویت شده بیزانسی، Mesopotamia و Armenia را در هم کوبیدند، تخم یک تهاجم بی سابقه را ریختند. ایرانی‌ها در سال ۶۱۱ سوریه را اشغال و انطاکیه را گرفتند.

در سال ۶۱۳، در بیرون از انطاکیه، سرداران ایرانی، شهربراز و شاهین، یک ضدحمله سترگ که از سوی شخص هراکلیوس - امپراتور روم رهبری می شد، را شکست دادند. پس از آن، پیشروی ایرانی‌ها بی درنگ ادامه یافت. اورشلیم در سال ۶۱۴ بر افتادن کرد و چلیپای مقدس به دست ایرانی‌ها افتاد، چیزی که از نظر رومی‌های مسیحی، مقدس‌تر از آن در جهان وجود نداشت. اسکندریه در سال ۶۱۹ سقوط کرد، و باقی مانده مصر هم در سال ۶۲۱ به دست ساسانیان افتاد. رویای ساسانیان مبنی بر بازگرداندن مرزهای ایران به دوران هخامنشیان تقریباً برآورده شده بود، در حالی که امپراتوری بیزانس در آستانه فروپاشی بود. این اوج گسترش قلمرو ایران همراه بود با شکوفایی تمدن ایرانی در زمینه هنر ایرانی، موسیقی ایرانی و معماری ایرانی.

زوال و فروپاشی (۶۲۲-۶۵۱):

لشگرکشی‌های خسرو پرویز هرچند که در وهله نخست پیروزمندانه به نظر می‌رسیدند، در واقع باعث فرسوده شدن ارتش ایران و تهی شدن خزانه و گنجینه ایران شدند. خسرو پرویز در تلاشی برای بازسازی خزینه ملی، مالیات‌ها را بالا برد. در نتیجه، هراکلیوس (۶۱۰-۶۴۱) فرصت غنیمت شمرده و همه منابع باقی مانده امپراتوری ویران شده خود را جمع کرد، ارتشش را سازماندهی کرد و یک ضدحمله شایان توجه را تدارک دید.

در میان سال‌های ۶۲۲ تا ۶۲۷، او در آناتولی و قفقاز در برابر ایرانی‌ها لشگرکشی کرد، در یک رشته از جنگ‌ها در برابر ایرانی‌ها که زیر فرماندهی خسرو، شهربراز، شاهین و

شهر پلاکان بودند، به پیروزی رسید. معبد بزرگ زرتشتیان در گنزک را به تاراج برد و با خزرها و خاقانات غربی ترک هم همپیمان شد.

در سال ۶۲۶، قسطنطنیه (کنستانتینوپل، پسان ها استانبول)، به محاصره نیروهای اسلاوها و آوارها درآمد که توسط ارتش ایران زیر فرماندهی شهربراز واقع در آن سوی باسفر Bosphorus پشتیبانی می شد، اما ناوگان بیزانس، از همه تلاش ها برای رسیدن ایرانی ها در آن سوی تنگه جلوگیری کرد و در سر انجام محاصره با شکست پایان یافت و امپراتوری روم از فروپاشی نجات یافت.

در سال ۶۲۷-۶۸، هراکلیوس یک لشگرکشی زمستانی به میانرودان انجام داد و با وجود گریز همپیمانان خزری خود، ارتش ایران زیر رهبری Rhahzadh را در جنگ نینوا شکست داد. سپس به گستره پایین تیگریس (رود دجله) راهپیمایی کرد، آن جا را ویران کرد و کاخ خسرو در دستگرد را تاراج کرد. با ویران کردن پلی بر کانال نهروان به او اجازه حمله به تیسپون داده نشد، او پیش از صرف نظر کردن از دیاله در شمال غربی ایران، تاخت و تازهای دیگری هم انجام داد.

تأثیر پیروزی های هراکلیوس، ویران شدن پربارترین و آبادترین قلمروهای ساسانیان، و تخریب شرمسارانه اهداف مهم و جالب توجه مانند گنزک و دستگرد، به طرز چشمگیری به آبروی خسرو و پشتیبانی اشراف ایرانی از او آسیب زد.

در اوایل سال ۶۲۸، خسرو به دست فرزندش - قباد دوم (۶۲۸) سرنگون و کشته شد. قباد دوم بی درنگ پایان جنگ را اعلام کرد و با پس دادن همه قلمروهای گرفته شده از روم موافقت کرد. در سال ۶۲۹، هراکلیوس چلیپای راستین را با برگزاری یک آیین شکوهمندانه به اورشلیم برگرداند. قباد در عرض چند ماه کشته شد. به دنبال آن جنگ داخلی و هرج و مرج ایران را فرا گرفت. در طی یک دوره چهارساله و جلوس پنج پادشاه پیاپی، از جمله دو دختر خسرو دوم و سپهبد شهربراز، شاهنشاهی ساسانی به طرز شایان توجهی ناتوان شد. قدرت دولت مرکزی به سردارهای ارتش واگذار شد. چندین سال طول می کشید تا یک

پادشاه قدرتمند از دل یک سری کودتاها سربرآورد، و ساسانیان هیچگاه مجال این را نیافتند که کاملاً نیروی خود را بازیابند.

در بهار ۶۳۲، یزدگرد سوم، یکی از نوه‌های خسرو یکم، که پنهانی در استخر زندگی می‌کرد، به تخت شاهنشاهی نشست. در همان سال، نخستین قبیله‌های مهاجم عرب، که حالا زیر پرچم اسلام با هم متحد شده بودند، به قلمروهای ساسانی رسیدند. بر طبق گفته Howard-Johnston، سال‌های جنگ و خونریزی هم ایرانی‌ها و هم بیزانسی‌ها را ناتوان و فرسوده کرده بود. ساسانیان افزون بر آن بر اثر زوال اقتصادی، مالیات‌ستانی سنگین از مردم، آشوب دینی، طبقه‌بندی اجتماعی سختگیرانه، قدرت‌گیری فزاینده زمینداران ایالتی، و سرنگونی پی‌در پی شاهان، حتا ناتوانتر از پیش شدند، که باعث تسهیل شدن تسخیر ایران به دست اعراب شد.

ساسانیان هرگز یک مقاومت تأثیرگذار در برابر فشاری که ارتش‌های نخستین اعراب ایجاد کرده بودند، از خود نشان ندادند. یزدگرد که یک پسر بچه بود و کاملاً زیر لوای مشاوران و توانایی این را نداشت که یک کشور پهناور تجزیه شده به پادشاهی‌های فئودالی کوچک را متحد کند، با وجود این حقیقت که بیزانسی‌ها که زیر فشارهای همانند از سوی اعراب بودند، دیگر تهدیدی به شمار نمی‌رفتند.^۵ فرمانده خلیفه ابوبکر - خالد ابن ولید، عراق را در طی چندین جنگ برق‌آسا تسخیر کرد. او که در سال ۶۳۴ به جبهه سوریه برای جنگ در برابر بیزانسی‌ها رفته بود، جانشینش او را به هنگام نیاز یاری نکرد و مسلمانان در جنگ پل در سال ۶۳۴ شکست خوردند، که با پیروزی ساسانیان به پایان رسید. با این حال، تهدید اعراب متوقف نشد و کمی بعد ارتش‌های منضبط خالد بن ولید بار دیگر سربرآوردند. خالد بن ولید یکی از صحابه‌های محمد، پیامبر اسلام و فرمانده ارتش اعراب بود.

^۵. می‌توان افزود که دیگر از سوی خاور هم نه یفتلیان مانده بودند که ساسانی‌ها تهدید کنند و نه ترکان در جایگاهی بودند که بتوانند برای ایشان درد سری بیافرینند. در این هنگام خاقانات غربی ترک هم در اثر خانه جنگی‌ها به چند خان نشین کوچک فروپاشیده بود و خان‌ها با یک دیگر بر سر گستره نفوذ دست به گریبان بودند.

در سال ۶۳۷، یکی از ارتش‌های مسلمانان زیر فرماندهی خلیفه عمر بن خطاب یکی از ارتش‌های بزرگ ایرانیان به فرماندهی سرلشگر رستم فرخزاد را در دشت‌های قادسیه شکست داد و به سوی تیسپون پیشروی کرد. خود تیسپون پس از یک محاصره درازمدت سقوط و به دست اعراب افتاد. یزدگرد از تیسپون به سوی شرق رفت، و بیشتر گنجینه‌های بزرگ شاهنشاهی خود را در تیسپون جا گذاشت. اعراب تیسپون را کمی بعد تسخیر کردند و منبع مالی بزرگی به چنگ آوردند و ارتش ساسانی را بی‌پول گذاشتند. شماری از فرمانروایان ساسانی کوشیدند نیروهایشان را سازماندهی کنند تا مانع از پیشرفت مهاجمان عرب شوند، اما این تلاش‌ها بدون وجود یک نیروی مرکزی تأثیرگذار نبود، و فرمانروایان در جنگ نهاوند شکست خوردند. شاهنشاهی ساسانی، که دیگر ساختار نظامی نداشت، نیروهای مالیات‌ستانی غیراشرافی‌اش لت و پار شده بودند، منابع مالی‌اش نابود شده بودند و طبقه آزادگان آن به تدریج نابود شده بود، حالا یکسره در برابر مهاجمان عاجز و درمانده بود.

یزدگرد بی‌درنگ پس از شنیدن خبر شکست ایرانی‌ها در جنگ نهاوند، به همراه فرخزاد و شماری از اشراف ایرانی باز هم به سوی استان شرقی خراسان پیشروی کرد. به روایت بلاذری، یزدگرد در گناباد مورد استقبال فرستاده مرزبان مرو (نیزک طرخان) قرار گرفت و مدتی نزد شاه بود اما به دلیل خواستگاری از دختر یزدگرد برای مرزبان مرو، شاه خشمگین شد و گفت ما شاه شاهان باشیم و یک نوکر ما از دختر ما خواستگاری نماید؟! در نتیجه نیزک طرخان با یزدگرد به جنگ برخاست. نیزک طرخان فوجی را به گرفتن یزدگرد به گناباد (دژ زبید) فرستاد و در آن جا جنگی در گرفت و در نتیجه یزدگرد و افرادش شکست خورده، کشته شدند.

برخی از اشراف ایرانی هم در آسیای میانه سکونت گزیدند که به طرز شایان توجهی به گسترش فرهنگ و زبان ایرانی در آن نواحی و همچنین به پابرجاسازی نخستین دودمان ایرانی اسلامی - دودمان سامانیان، کمک کردند، که به دنبال زنده کردن سنت‌های ساسانی بود.

بر افتادن نابه هنگام شاهنشاهی ساسانی در یک دوره پنجاه ساله به پایان رسید و بیشتر قلمروهای آن ضمیمه خلافت اسلامی شدند. با این حال، بیشتر شهرهای ایرانی در برابر مهاجمان مسلمان ایستادگی کردند و چندین بار در برابر آن ها جنگیدند. خلفای مسلمان بارها شورش‌ها در شهرهای همدان، اصفهان و ری را سرکوب می‌کردند. مردم ایران در آغاز برای گرویدن به اسلام، به طور اندکی زیر فشار قرار داشتند، زیر لوای قانون ذمی در دولت اسلامی و پرداخت جزیه به دین خود ماندند. جزیه در عمل جایگزین مالیات‌های سرانه می‌شد که ساسانیان می‌گرفتند. افزون بر این، «مالیات زمین» که ساسانیان (که در عربی به آن خراج Kharaj می‌گویند) هم گرفته می‌شد. گفته می‌شود خلیفه عمر گهگاه هیاتی تشکیل می‌داد تا مالیات‌ها بررسی شوند، تا داوری کند که آیا آن ها از مبلغی که زمین می‌توانست بهره دهد، بیشتر هستند یا نه.

گرویدن مردم ایران به اسلام به تدریج صورت گرفت، به ویژه با تلاش‌های نخبگان ایرانی برای به دست آوردن جایگاه ناموری زیر خلفای عباسی شدت یافت.

نوادگان:

باور بر این است که خاندان‌ها و رهبران مذهبی زیر از نوادگان شاهان ساسانی بودند:

آل بویه (۶۴۲-۷۶۰) از نوادگان زاماسپ

پادوسپانیان (۶۶۵-۱۵۹۸) در مازندران، از نوادگان زاماسپ

ساسانیان گرجستان، که با نام خسرویان هم شناخته می‌شوند (۲۶۵-۵۷۰) نیای خود را به شاپور اول می‌رسانند.

گاوپاری‌های تبرستان (طبرستان) (۶۴۷-۱۵۹۷)، فرزندان زاماسپ

شاهان شیروان (۱۱۰۰-۱۳۸۲) از شاخه هرمز چهارم

بهاءالله (۱۸۱۷-۱۸۹۲)، بنیانگذار بهائیت، بر طبق گفته یک نویسنده بهایی، نیای خود را به یزدگرد سوم می‌رساند.

ساسانیان و رقیبان شان:

دولت بیزانس که در بخش خاوری متصرفات خود، با دولتی توانمند مانند ساسانیان سروکار داشت و آن را نیرومندترین دشمن خود می‌دانست. گرفتاری‌های بسیاری هم در غرب و هم در شمال متصرفات خود، به ویژه در اروپا داشت. این گرفتاری‌ها، مانع از آن می‌شد که بیزانس همه نگاه خود را تنها به مرزهای خاوری خود کند و به همین رو، دستگاه ساسانی، مانند دستگاه اشکانی، توانسته بود پایتخت خود (تیسفون) را، در کنار رود دجله قرار دهد و از نزدیک بودن پایتخت‌اش به مرزهای دشمن، بیمی نداشته باشد.

دولت ساسانی هم در خاور و هم در شمال مرزهای خود، گرفتاری‌های زیاد داشت که گاهی به میزان خطرناک و تهدید کننده می‌رسید. بدین گونه، سیاست خارجی دستگاه ساسانی، یکسره در رابطه با خاور و باختر خلاصه می‌شد. اما دستگاه ساسانی در این زمان، خود را به اندازه کافی نیرومند نشان داد و توانست ایران‌شهر را از آسیب‌های ویرانگر و خطرآفرین دور نگه دارد و در درون کشور، برای مردم ایران، زندگی آرام همراه با امنیت تامین کند.

این دستگاه، فرهنگی پربار در زمینه سیاست و کشورداری، اخلاق، رابطه‌های سالم اجتماعی و هنر به وجود آورد، که پس از نابودی و ویرانی سیاسی‌اش، اثرهای خود را در نسل‌های پسین و فرهنگ دیگر همسایگان، به روشنی نشان داد. با این که دشمنان شناخته شده دستگاه ساسانی، دولت پیشرفته بیزانس و دولت‌های نیمه پیشرفته شمال و شرق کشور بودند، شکست این دستگاه، نه از سوی این دشمنان، بل که از دو سوی پیش بینی نشده بود. نخست، فروپاشی از درون، و پس از آن، از دولتی بود که با آن که همه توان جنگی‌اش قوم‌های بیابانگرد بودند، ولی بنیه سیاسی و اجتماعی‌اش برپایه بینش دینی - فکری نیرومندی بود که دولت‌ها و دشمنان دیگر ساسانی، ازش بی‌بهره بودند.

دستگاه اسلامی که در آغاز سده هفتم میلادی در شهر مدینه برپا شده بود، از نگاه روحی و معنوی چنان نیرومند شده بود که تأثیر فرهنگی‌اش بر کشورهای همسایه، همانند چیرگی دیگر قوم‌های بادیه نشین و بیابان نورد، گذرا نبود. این تأثیر فرهنگی چنان ژرف بود که با

همه گسستگی و سستی سیاسی و جنگی اعراب، پس از دو سده چیرگی، اثرهایش هنوز ماندگار است.

فرهنگ سیاسی:

نخستین شاهان ساسانی، خود را از تبار ایزدان می خواندند. در سنگنبشته ها و سکه هایشان، از دوران اردشیر بابکان تا سده چهارم میلادی، این نکته را می توان دانست. شاهان ساسانی از زمان اردشیر دوم (حکومت: ۳۷۹-۳۸۳ میلادی)، القاب دیگری برای خود برگزیدند که دیگر نشانی از پیوند آنان با خدایان نداشت. در پایان سده چهارم میلادی، شاهان خود را تنها مزدپرست/مزدیسن (mzdysn) و شاهان شاه (MLK'n MLK) می خواندند و نوشته های روی سکه هایشان، به علت نامعلومی، مختصرتر شد.

همین که دستگاه دینی زرتشتی در دوره ساسانیان سازماندهی شد، قدرت سیاسی نشان داد و وزنه سنگین خود را در امور امپراتوری را محسوس ساخت. اعدام مانی به تحریک کرتر در دوران بهرام دوم، نشانگر وابستگی حکومت به دستگاه دینی است. پیگرد و آزار منظم زندیکان، یعنی نوگرایان (از جمله مانویان) و به ستوه آوردن پیوسته یهودیان، بوداییان و مسیحیان گواه مساعی مستمر دستگاه دینی برای ادامه تسلط خود بر مردم است. با آن که دستگاه دینی و دولت ساسانی در ضروریات آشکار با یکدیگر متحد بودند، با این همه گاه کشاکشی میان آن ها ظاهر می گشت که مایه اصلی آن قدرت و منافع آن بوده است.

در منابع پارسی میانه و در گزارش های عربی-پارسی، موبدان پیوسته در دربار حضور دارند و همواره سمت رایزنی دارند. اما چنین نفوذ و هماهنگی مستمری را باید اغراق آمیز دانست. باید به خاطر داشته باشیم که موبدان بر کلام مکتوب، به شدت اعمال نفوذ می کردند و دخالت ساسانیان در خدای نامگ بی چون و چرا سوگیری دینی و روحانی داشته است. برای نمونه، پادشاهانی که از روحانیت پشتیبانی می کردند، با الحاد و ارتداد مبارزه می نمودند، یا آتشکده ها می ساختند یا آن ها را توسعه می دادند (مانند شاپور دوم، بهرام پنجم، و خسرو یکم) فراوان ستایش می شدند. اما پادشاهانی که در برابر قدرت فزاینده دینی به سود دربار یا مردم می ایستادند، از آن ها به بدی یاد می شده است. مانند نرسه (۲۹۳-۳۰۲ میلادی) که

ظاهراً به کمک کرتیر که می‌کوشید تاج و تخت را بگیرد، چندین بار برای براندازی او توطئه کرد. وی پیگرد و آزار مانویان و مسیحیان را متوقف ساخته بود.

دولت ساسانی:

در راس حکومت ساسانی - شاه قرارداد داشت که دارای اختیارات کامل بود. نخستین مقام اداری پس از وی «وزرگ فرمادار» نام داشت که باید کشور را زیر نظارت شاه اداره می‌کرد. اداره کشور در هنگامی که در سفر یا جنگ بود، معمولاً به نیابت از وی در دست وزیر اعظم یا وزرگ فرمادار بود. وی گاهی به سرداری سپاه نیز گماشته می‌شد و در جنگ‌ها شرکت می‌کرد. گفتگوهای سیاسی نیز از وظایف وزرگ فرمادار بود. از وزیران نامدار ساسانی می‌توان ابرسام - وزیر اردشیر و مهرنرسه - وزیر یزدگرد یکم، سورن پهلوی - وزیر وهرام پنجم و بزرگمهر - وزیر انوشیروان را نام برد.

اعضای ثابت هیات وزیران معمولاً در دوره ساسانی دستخوش تغییر می‌شدند. اما کسانی که همواره عضو هیات وزیران بودند، این‌ها بودند:

وزرگ فرمادار

موبدان موبد

ایران سپاهبد

ایران دبیربد

واستریوش بد.

امور مالی دولت از سوی کسی که ملقب به واستریوشان یا واستریوش بود و زیر نظارت وزیر اعظم، اداره می‌شد. واستریوشان در واقع وزیر مالیه و صنعت و بازرگانی و کشاورزی بود. آمارگران درجه اول کشور توسط وزرگ فرمادار منصوب می‌شدند اما زیر نظر واستریوشان کار می‌کردند و وظیفه آن‌ها برآورد مالی و بازرگانی از گوشه‌های مختلف کشور بود. درآمد دولت از مالیات ثابت و باج‌های موردی و غنایم و حقوق گمرکی تامین می‌شد.

امور اداری کشور توسط دبیران انجام می‌شد. دبیران در دوره ساسانی طبقه ویژه‌ی داشتند و بیشتر رئیس دبیران ایران از مقربان شاه بود. مکاتبات اداری و سیاسی و نگهداری محاسبات مالی و نظامی به دوش دبیران بود. رئیس دبیران ایران - دبیران مهست یا ایران دبیرد نامیده می‌شد. در رتبه بعدی پس از دبیران مهست و زیر نظر وی، هفت دبیر کار می‌کردند:

داد دبیر (دبیر عدلیه)

شهر آمار دبیر (دبیر عواید شاهی)

کدگ آمار دبیر (دبیر عواید درباری)

گنج آمار دبیر (دبیر خزانه)

آخور آمار دبیر (دبیر استبل شاهی)

آتش آمار دبیر (دبیر آتشکده‌ها)

روانگان دبیر (دبیر امور خیریه)

از دید پیروان آیین زرتشت شاه مکلف به انجام تکالیف زیر بود:

رعایت دستورهای دینی (دین زرتشت)

اخلاق نیکو

توان عفو و اغماض

محبت به رعایا

توانایی فراهم آوردن آسودگی رعایا

شادی

متذکر بودن به گذرا بودن جهان

تشویق کاردانا و تنبیه نالایقان

دادگری

ابقای رسم بارعام

گشاده‌دستی

بی بیم کردن مردمان

دقت در نصب کارگزاران

از نگاه دینی، فره ایزدی شاه بدکردار را رها می‌کند و نشانه دور شدن شاه از فره ایزدی این است که مردم بیشتر تنگدست شوند و شاه شایستگی اصلاح امور را نداشته باشد یا این که در غم مردم نباشد یا راه درمان را نداند. چنین شاهی توان دادگری نخواهد داشت و بر مردم است که به خاطر برپایی دادگری با وی در آویزند.

سپاه:

بازسازی سواره نظام ساسانی:

تا زمان خسرو یکم (انوشیروان) فرمانده کل سپاه ایران- ایران سپاهید نامیده می‌شد از زمان خسرو انوشیروان کشور به چهار بخش نظامی تقسیم شد و برای هر یک سپاهید در نظر گرفته شد. ایران سپاهید در مورد جنگ و صلح و گفتگوهای سیاسی اختیارات بسیاری داشت. اگر شاه خود مایل به شرکت در جنگ‌ها بود، معمولاً از اختیارات سپاهید کاسته می‌شد. مهمترین بخش سپاه ساسانی سواره نظام زرهپوش سنگین بود (اسواران) که در جنگ‌ها نقش تعیین کننده‌ی داشت. به ویژه در مورد رویارویی با پیاده‌نظام رومی بسیار موثر بود و به سادگی آرایش جنگی پیادگان را به هم می‌زد و آن‌ها را آماج تیرهای تیر اندازان می‌نمود. همه تن اسواران با تکه‌های فلس گونه آهن پوشیده شده بود و نقابی آهنین نیز صورت آن‌ها را می‌پوشاند. به طوری که تنها سوراخی جلوی میانی و شکافی برای دیدن در آن قرار داشت. زره سواره نظام تکه‌تکه بود و آزادی عمل کافی برای عضلات سوار فراهم می‌کرد. پشت سر اسواران پیل‌های جنگی بودند و در انتهای لشکر نیز پیادگان. پیادگان روستاییانی بودند که به اجبار به جنگ می‌آمدند و بابت این کار مزدی نیز نمی‌گرفتند. به همین دلیل، کم‌اثرترین بخش سپاه بودند. تیر اندازان در پشت سواره نظام قرار داشتند و از دور دشمن را هدف می‌گرفتند.

در میان سپاه ساسانی معمولاً گروه‌هایی از اقوام و ملل تابع امپراتوری وجود داشت که در جنگ‌ها کمک موثری می‌کردند. از میان این اقوام، سکستانی‌ها بیشتر مورد اعتماد شاهان ساسانی بودند. واحدهای بزرگ سپاه را گند و واحد کوچکتر از آن درفش و واحد کوچکتر از درفش را وشت می‌نامیدند. هر درفش پرچمی مجزا داشت و فرمانده گند را

گندسالار می خواندند. در جنگ هایی که شاه حضور داشت، معمولاً در میان سپاه برای وی تختی در نظر می گرفتند و گروهی از زبده ترین سربازان گرد تخت شاه را فرا می گرفتند که تا پای جان از شاه پاسبانی می نمودند.

ساسانیان بر خلاف اشکانیان روش های نگهداری و گرفتن دژها را خوب می شناختند و ابزارهای لازم را نیز در دست داشتند و به خوبی به کار می بردند. سلحشورانی که روزگاری شکست های سختی بر ارتش و لژیونرهای رومی وارد آوردند و مانند سد استواری مانع از تسلط آن ها بر جاده ابریشم شدند. در واقع این سپاه ساسانی بود که توانست انتقام حمله مقدونی های اروپایی را بازپس گیرد و از آن زمان به عنوان یک ابرقدرت همتراز در برابر رومیان ظاهر شود. ساسانیان ابرقدرت دیگری در شرق امپراتوری روم بودند. تقریباً در هر جنگی که ایرانیان با رومی ها داشتند، سواران (سواره نظام) نیز حضور داشتند. ماشین نظامی و تجهیزات ساسانیان در همه جنبه ها همتراز و حتا نیرومندتر از رومی ها بود. حقیقت تلخی که سرانجام رومیان به آن اعتراف کردند. سواره نظام نخبه و برگزیده ساسانی همانند دیواری استوار در برابر رومی ها بود تا آن ها نتوانند ایران را تسخیر کنند و به مرزهای هند و چین برسند. امروزه کمتر کسی ترس و وحشتی را درک می کند که این سواران در دل رقیبان خود بر می انگیزند. برای درک این موضوع بهتر است به لیبیانوس (تاریخ نویس رومی) مراجعه کنیم. جایی که در آن نوشته است: لژیونرهای رومی ترجیح می دهند تا هر سرنوشت و قضا و قدری را تحمل کنند. اما با سواران ایرانی رو در رو نشوند!

جامعه ساسانی:

جامعه ایران در دوره ساسانی به صورت طبقاتی اداره می شد. در راس جامعه خاندان شاهی بود و پس از آن روحانیان (آسروَن)، جنگاوران (ارتیشتاران)، دبیران، و سپس توده مردم. عضویت در یک طبقه موروثی بود. اما در قوانین امکان انتقال ارتقای طبقاتی هم وجود داشت که بسیار نادر اتفاق می افتاد. برای ارتقای طبقه، شخص باید هنر یا قابلیت ویژه ای از خود بروز می داد تا بتواند به طبقه مناسبش ارتقا پیدا کند. قانون چنین بود که وی باید هنرش را به شاه عرضه کند و پس از تایید موبدان و هیربدان به طبقه مورد نظر ارتقا یابد. هر طبقه خود به طبقاتی جزئی تر تقسیم می شد که البته ترتیب یا جزییات کامل آن ها مشخص

نیست. طبقه روحانیان شامل قاضیان (دادوران) مغان، موبدان، هیربدان، دستوران، اندرزبدان (آموزگاران) می‌شد. این دسته‌ها هر یک وظایف مجزایی داشتند.

دیران نیز دسته‌هایی داشتند که برخی را امروز می‌شناسیم عبارتند از منشیان، محاسبان، نویسندگان احکام دادگاه‌ها، نویسندگان قراردادهای، تاریخ‌نویسان، پزشکان، اخترشناسان. تفکیک میان طبقات در ایران به شدت مراعات می‌شد به طوری که اگر شاه در حالت مستی از یک خواننده می‌خواست با نوازنده از طبقه دیگر هم‌نوایی کند، وی باید پوزش می‌خواست. حقوق مدنی در این دوره بر اساس اوستا و زند بود.

هنر ساسانی:

هنر ساسانی اساساً با «جهانبینی مذهبی» همراه است و هر چند ادامه هنرهای قدیم ایران و هخامنشی و پارتی است و زیر تاثیر جریان‌های گوناگونی که از سمت شرق و غرب به سوی این هنر سرازیر بود، شکل گرفته است، اما ویژگی‌های خاص خود را نیز دارد.

گچبری‌هایی که پارت‌ها در کاخ‌ها و بناهای مذهبی استفاده کرده‌اند، در دوره ساسانی رونق ویژه یافت. بخش عظیمی از تزیینات وابسته به دوره ساسانی گچبری است. در بناهایی مانند تاق کسری در تیسفون نمونه‌های زیبایی از موتیف‌های گچبری یافت شده است و همچنین در دژ یزدگرد هم بهترین طرح‌های هندسی و گل و گیاه و موضوع نقوش گچبری هستند. در بناهای دیگر عهد ساسانی تاق کسری، تخت سلیمان، فیروزآباد و سروستان نیز طرح‌ها و نقش‌های بس زیبای گچبری استفاده شده است که این طرح‌ها نقش‌ها در معماری دوره اسلامی به شکل جالبی بدون استفاده از نقوش ذیروح به کار گرفته می‌شود. از تزیینات دیگر وابسته به دوره ساسانی استفاده از موزایک کاری است. که به نحو شایسته‌یی در ایوان‌های شرقی و غربی کاخ بیشاپور در شهر بیشاپور استفاده شده است. موزایک یعنی استفاده از قطعات کوچک سنگ رنگی که مهم‌ترین نمونه‌های آن در مکان یاد شده یافت شده‌اند.

کشاورزی:

شیوه اصلی تولید و منبع درآمد و امرار معاش مردم در ایران کشت و برز و کشاورزی بود. فرآورده های کشاورزی عبارت بودند از جو، چاودار، ارزن، حبوبات، علوفه، الیاف برای ریسندگی، میوه هایی چون انگور، انجیر، پسته و بادام، خرما و سبزی ها و نیز برنج و باغات زردآلو و زیتون. ساسانیان به توسعه کشاورزی بسیار علاقه داشتند و می دانیم که در خوزستان و عراق زمین های کشاورزی گسترده و قابل کشتی وجود داشته است.

انقوزه، ریواس، پسته ایرانی و گردوی ایرانی (Persicum) از جمله گیاهان و درختانی بودند که رومی ها کشت آن را در سرتاسر اروپا گسترش دادند.

ریچارد نلسن فرای بر آن است که ویژگی های زمیندار یا فئودال در خاورمیانه تا حد زیادی با فئودالیسم اروپا فرق داشته است. این یافته ها را کاوش های باستانشناسی در جنوب باختری ایران نیز تأیید می کند که در کنار روستاها کاخ ها و دژهایی وجود نداشته اند.

ساسانیان در تاریخ کلاسیک ایران و منابع بومی:

ساسانیان در شاهنامه:

پادشاهان ساسانی در شاهنامه:

1. اردشیر بابکان،

2. شاپور پسر اردشیر،

3. اورمزد شاپور

4. بهرام اورمزد،

5. بهرام بهرام،

6. بهرام بهرامیان،

7. نرسی بهرام،

8. اورمزد نرسی،

9. شاپور ذوالاكتاف،

10. اردشیر نکوکار،

11. شاپور پسر شاپور،

۱۲. بهرام شاپور،
۱۳. یزدگرد شاپور،
۱۴. بهرام گور،
۱۵. یزدگرد پسر بهرام گور،
۱۶. هرمز،
۱۷. پیروز یزدگرد،
۱۸. بلاش پیروز،
۱۹. قباد،
۲۰. نوشین روان،
۲۱. هرمزد،
۲۲. خسرو پرویز،
۲۳. شیرویه،
۲۴. اردشیر شیروی،
۲۵. فرآیین (گراز)،
۲۶. پوران دخت،
۲۷. آزر م دخت،
۲۸. فرخ زاد،
۲۹. یزدگرد

پادشاهان ساسانی:

اردشیر بابکان یا اردشیر یکم (۲۲۶ تا ۲۴۰ میلادی) در زمان پادشاهی اردوان پنجم، اردشیر به پادشاهی گوجیهر رسید. او مایل بود شاه کل ایران باشد. بنابراین شورش کرد و اردوان پنجم (اشک بیست و نهم) در صحنه نبرد کشته شد (۲۲۴ میلادی). بدین ترتیب پادشاهی ایران در کف اردشیر بابکان قرار گرفت.

اردشیر بابکان به تلافی شکست‌هایی که اشکانیان در اواخر حکومتشان از رومیان می‌خوردند، به روم که در این زمان تراژان امپراتورشان بود، لشکر کشید. او رومیان را شکست داد و نصیبین، حران و ارمنستان را تصرف کرد.

کارهای اردشیر بابکان در چهار بخش:

تقسیم مردم به طبقات مختلف و تعیین حداقل معیشت و امکانات

احیای سپاه جاویدان مانند هخامنشیان

توجه ویژه به امنیت عمومی توسط مامورانی که از مرکز به نقاط مختلف فرستاده می‌شدند

تصرف هند تا پنجاب

شاپور یکم (۲۴۰ تا ۲۷۲ میلادی)

شاپور یکم - پسر اردشیر بابکان در آغاز پادشاهی با خیزش حران و ارمنستان رو به رو شد و به راحتی شورش ارمنستان را خواباند اما مردم حران چنان مقاومتی از خود نشان دادند که سرکوب آن ناممکن می‌نمود. سرانجام با خیانت شاهزاده حران دروازه باز و شاپور همه را از جمله شاهزاده از دم تیغ گذراند. او پس از فتح حران شهرهای کرمان، خوزستان، عمان، مکران، غرب، خراسان و توران را فتح کند.

نخستین جنگ شاپور با رومیان (از ۲۴۱ تا ۲۴۴ میلادی):

پس از این فتوحات، شاپور متوجه روم شده و با آنان وارد جنگ شد. در نخستین نبرد پس از تصرف انطاکیه و نصیبین از گردین شکست خورد و نصیبین از دست او رفت. گردین به دست سردارانش کشته شد و پس از او فیلیپ عرب به پادشاهی رسید. او مصالحه‌ی با ایران امضا کرد که در آن میان‌رودان و ارمنستان به ایران بازگردانده شود.

دومین جنگ شاپور با رومیان (از ۲۴۴ تا ۲۷۲ میلادی):

شاپور مانند جنگ نخست خود از فرات گذشت و نواحی پیرامون آن را تصرف کرد و هنگامی که نیروهای رومی به نزدیکی اردوهای ساسانی رسیدند، آنان را در چنان تنگنایی قرار داد که «والرین» امپراتور روم و بسیاری از سپاهیان‌ش اسیر شدند و از اسیران جنگی برای

ساختن پل شوستر کار گرفت. او پس از شکست رومیان، شهرهای آسیای صغیر، کاپادوکیه را کاملاً فتح ولی از پلمیر شکست خورد و به سال ۲۷۲ میلادی درگذشت.

شاپور دوم (از ۳۱۱ تا ۳۷۹ میلادی):

شاپور چشم به جهان نگشوده پادشاه بود و چون ۱۶ ساله شد، زمام کشور را به دست گرفت. برخی از تاریخ‌نویسان به او لقب کبیر را داده‌اند. اگر انوشیروان در این دودمان نبود، مسلماً او نقطه اوج قدرت ساسانیان بود. شاپور در آغاز از قدرت درباریان، که از زمان کودکی او اختیارات بسیاری داشتند، کاسته و از مرزهای عرب نشین دفاع کرد. تصرف بحرین، در زمان او اتفاق افتاد. ظاهراً شاپور در طی جنگ با اعراب کتف هایشان را سوراخ می‌کرد، از این رو او را «ذوالاکتاف» می‌خواندند. با مرگ قنسطنطین (کنستانتین) و تیرداد - امپراتوران روم و ارمنستان در سال‌های ۳۳۷ و ۳۱۴ میلادی، شاپور بر سر ارمنستان با روم جنگید. این گونه، ارمنستان دوباره دست ایران افتاد. پس از این کار او اعراب و بت پرستان باشنده ارمنستان را به حمله به روم برانگیخت، آن‌ها موقتاً شکست خوردند.

شاپور خود به روم حمله و نصیبین را محاصره کرد، ولی از عهده تصرف نصیبین بر نیامد. با این حال، سپاه روم را در دشت شکست داده بود و در این زمان با ارمنستان پیمان دوستی بست (۳۴۱ میلادی). شاپور در سال ۳۴۲ میلادی به میانرودان حمله و در سنجار کنونی با سپاه کنستانتینوس رو در رو شد. رومیان در این نبرد شکستی سخت خورده، قتل‌عام شدند. به او در زمانی که پیروزی بر نصیبین را نزدیک می‌دید، خبر رسید که کوشانیان کوچک و هیاطله خیون‌ها بر مرزهای شرقی حمله بردند او مدت هفت سال با آنان جنگید تا توانست بر آنان پیروز شود (۳۵۰-۳۵۷).

شاپور پس از بازگشت از مرزهای خاوری، بار دیگر بر ارمنستان تاخت و سرزمین‌های بسیاری را تصرف کرد؛ اما سرانجام شکست خورد. او قانونی وضع کرد که دیگر مسیحیت در ایران ممنوع باشد. اگر بعضی خشم‌هایش را نادیده بگیریم، او پادشاهی قدرتمند و با اراده بوده‌است. وی در سال ۳۷۹ میلادی درگذشت.

شرح صلحنامه ایران و روم در عهد شاپور دوم (۳۵۶ میلادی):

موسونیانوس سردار رومی در خواست صلح کرد. شاپور اول برای او چنین نوشت:

«شاپور، شاه شاهان، برادر مهر و ماه و همتای ستارگان به برادر خود کنستانتیوس سلام می‌رساند و خوشنود است از این که امپراتور در اثر کسب تجربه به راه راست باز گشته‌است. نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمونو حدود مقدونیه گسترش داده بودند. من در جلال و عظمت و فضیلت بر همه نیاکانم برتری دارم و وظیفه خود می‌دانم که ارمنستان و میانرودان را که به حيله و تزویر از نیاکانم به در کردند، باز ستانم. این سرزمین‌های کوچک را که تنها موجب نفاق و خونریزی است، به من باز پس دهید؛ و به شما می‌گویم که اگر سفیر من بدون پاسخ مثبت باز گردد، پس از انقضای زمستان با همه نیروی خویش به جنگ شما خواهم آمد.

امپراتور روم کنستانتیوس «گشاینده دریاها و خشکی‌ها و خداوند فر و شکوه جاودانی» در پاسخ به «برادرش شاپور» می‌نویسد: «اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله رجحان می‌نهند، از بیم و ترس نیست، بل که از راه مدارا است. گر چه رومیان گاهی پیروز نشده‌اند، ولی هرگز نتیجه قطعی جنگ به زیان آنان نبوده‌است. امپراتور روم با این پاسخ سبکسرانه نتوانست از وقوع جنگ جلوگیری کند و شاپور دوم همه سرزمین‌های یادشده در نامه را تسخیر کرد و روم را به سختی شکست داد و پادشاه روم سزای پاسخ بیخردانه خود را یافت.

اردشیر دوم (۳۷۹ تا ۳۸۲ میلادی):

پس از در گذشت شاپور دوم، برادر زن او - اردشیر دوم، به پادشاهی رسید. وی فردی بی‌اراده و در عین حال بسیار رعیت پرور، خوشدل، و پاک نیت بود. بر روی سکه‌های به جا مانده از او کلمه نیکوکار (گرب کرتار) دیده می‌شود. او در دوران حکومت خود مسیحیان سرزمینی که در گذشته بر آن حکومت می‌کرد {آدیابن} را آزار بسیار می‌داد. به نوشته برخی از تاریخدانان، وی برادر بزرگ شاپور کبیر بوده‌است. اردشیر دوم پس از چهار سال پادشاهی بیهوده، از سوی بزرگان کشور برکنار گردید.

دانشگاه گندی‌شاپور:

دانشگاه گندیشاپور (که به صورت جندیشاپور نیز نامیده شده) در سال ۲۷۱ به دست شاهنشاهان ساسانی در شوشتر بنیاد نهاده شد. این فرهنگستان همچنین دارای یک بیمارستان آموزشی و یک کتابخانه بود. بیمارستان گندیشاپور نخستین بیمارستان آموزشی جهان بود. در این فرهنگستان دانش‌های فلسفی و پزشکی تدریس می‌شد و بنا به روایات مانی پیامبر نیز در گندیشاپور به زندان افتاد و در همین شهر درگذشت.

گندی شاپور یکی از هفت شهر اصلی خوزستان بود. نام آن در آغاز «گوند-دزی-شاپور» به معنی «دژ نظامی شاپور» بوده است. دیگر نام‌هایی که برای آن به کار می‌رفته عبارت است از پیل آباد، خوز، نیلاب، نیلاط. در سریانی آن را بیت لابط می‌نامیدند.

برخی پژوهشگران بر این اند که بنیادی همانند به گندیشاپور از زمان پارتیان در این جایگاه قرار داشته است. شهری به نام گندیشاپور را شاپور یکم فرزند اردشیر ساسانی پس از شکست دادن سپاه روم به سرکردگی والرین، بنا نهاد. شاپور یکم گندیشاپور را پایتخت خود قرار داد.

گندی شاپور بیشتر در زمان خسرو انوشیروان ساسانی نام آور شد. خسرو انوشیروان گرایش فراوانی به دانش و پژوهش داشت و گروه بزرگی از دانشوران زمان خود را در گندیشاپور گرد آورد. در پی همین فرمان خسرو بود که برزویه - پزشک بزرگ ایرانی، مأمور مسافرت به هندوستان شد تا به گردآوری بهترین‌های دانش هندی بپردازد. امروزه شهرت برزویه در ترجمه‌ی است که از کتاب «پنچه تنتره» هندی به پارسی میانه انجام داد که امروزه به نام کليلة و دمنه معروف است.

بنا بر این، فرهنگستان گندیشاپور از کانون‌های اصلی دانشورزی، فلسفه و پزشکی در جهان باستان شد. در برخی منابع اشاراتی به انجام آزمون و امتحان برای اعطاء اجازه طبابت به دانش‌آموختگان دانشگاه گندیشاپور شده است. کتاب «تاریخ الحکمه» (سرگذشت فرزاندگی) به توصیف این مساله می‌پردازد. شاید این نمونه نخستین برگزاری آزمون دانشگاهی در جهان بوده باشد.

همه کتاب‌های شناخته شده آن روزگار در زمینه پزشکی، در کتابخانه گندیشاپور گردآوری و ترجمه شده بود، با این کار، گندیشاپور تبدیل به کانون اصلی انتقال دانش میان شرق و غرب گشت. گندیشاپور و همچنین آموزشگاه وانسی میان که پیش از فرهنگستان گندیشاپور در دزفول بنیاد شده بود، تأثیر بزرگی در شکل گرفتن نهاد «بیمارستان» به ویژه درمانگاه آموزشی در جهان داشتند.

دانشگاه گندیشاپور در عصر خود بزرگترین مرکز فرهنگی شد. دانشجویان و استادان از اکناف جهان بدان روی می‌آوردند. مسیحیان نسطوری در آن دانشگاه پذیرفته شدند و ترجمه سریانی‌های آثار یونانی در طب و فلسفه را به ارمغان آوردند. نو افلاطونی‌ها در آن جا بذری صوفی‌گری کاشتند. سنت طب هندوستان، ایران، سوریه و یونان در هم آمیخت و یک دبستان درمانی شکوفا را به وجود آورد. به فرمان انوشیروان، آثار افلاطون و ارسطو به پهلوی برگردان شد و در دانشگاه تدریس شد.

در سال‌های آغازین پیدایش دین اسلام در عربستان، دانشکده پزشکی و بیمارستان گندیشاپور شمار زیادی استاد ایرانی، یونانی، هندی و رومی را در خود جا داده بود. گفته شده که حتی پزشک شخصی محمد- پیامبر اسلام، نیز از دانش‌آموختگان (فارغان) دانشکده پزشکی گندیشاپور بوده است.

در دانشگاه گندیشاپور، دوره ساسانیان، بخشی به گردآوری اطلاعات در باره بیماری‌های دریانوردان و راه‌های درمان آن‌ها اختصاص داشته است. در سفرهای دریایی اکتشافی که در زمان هخامنشیان انجام می‌شد، همواره پزشکانی با کاروان‌های دریایی همراه بودند که وظیفه مراقبت‌های بهداشتی دریانوردان را به دوش داشته‌اند. در کتاب دینکرد آمده است که «در دوران ساسانی در بندر سیراف و بندر هرمز نوعی دانشکده افسری به نام ناوارتشتارستان به آموزش و پرورش افسران نیروی دریایی ایران می‌پرداخت».

ادیان در دوران ساسانیان:

آیین مانی:

در دوران پادشاهی شاپور یکم، مانی ادعای پیامبری و مذهبی تازه آورد که از اختلاط سایر ادیان و مذاهب فراهم ساخته شده و در شرق و غرب جهان آن روز گسترش یافت. مانی بزرگ زاده‌ی از اشکانیان بود. پدرش فاتک از مردم همدان بود. وی در سال ۲۱۵ در یکی از روستاهای نزدیک بابل به جهان آمد. وی در کودکی به کسب دانش و فلسفه پرداخت و سپس ادیان زرتشتی، عیسوی، بودایی و یونانی را مطالعه کرد و در بیست و چهار سالگی ادعای پیامبری کرد و سپس به وسیله «پیروز» برادر شاپور یکم که دین او را پذیرفته بود، به دربار راه یافت و کتاب خود «شاپورگان» را به شاپور تقدیم داشت.

شاپور دین مانی را پذیرفت و مانی را در ترویج آن دین آزاد گذاشت، مانی به هندوستان و چین سفر و دوباره به ایران بازگشت، در دوران پادشاهی بهرام یکم مؤبدان زرتشتی از پیشرفت دین مانی بیمناک شده شاه را بر آن داشتند که میان آن‌ها و مانی مناظره‌ی برگزار کنند. مانی در این مناظره شکست خورده، به دستور بهرام به زندان افکنده می‌شود و زیر شکنجه جان می‌دهد و یا به روایتی دیگر زنده زنده پوست کنده و پوستش را از گاه انباشته و بالای دروازه گندی شاپور آویزان می‌شود و از آن هنگام آن دروازه باب مانی خوانده می‌شود (۲۷۶ میلادی).

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیار از تصادم آرا و عقاید پدید آمد. آیین مانی که در واقع آمیزه‌ی از باورها و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد مغان، بدعتی بزرگ تلقی شد و چنان که در تاریخ‌ها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن‌ها، جهد بسیار کردند. او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با این همه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سال‌ها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بل که با آیین عیسی و حتا با دین مسلمانی هم معارضه می‌کرد.

آیین مزدک:

چندی برنیامد که مزدک ظهور کرد و سخنانی تازه‌تر آورد. مزدک، چنان که از اخبار بر می‌آید، خود از موبدان بود و آیین تازه‌ی هم که آورد، تاویلی از آرای زرتشت به شمار

می‌آمد. در مساله وجود شرور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند و محور عقاید ثنوی شمرده می‌شد، مزدک رایی تازه آورد و گفت همه بدی‌ها و زشتی‌های جهان را باید از دیو رشک و دیو خشم و دیو آز دانست. زیرا، چیزی که برابری و مساوات مردم را که مایه خشنودی هرمزد است، نابود کرده و از میان برده است، قدرت و استیلائی این دیوان تبه‌کار است.

بنابراین، تا هرآنچه مایه رشک و خشم و آز مردم است، از میان نرود، مساوات و برابری که فرمان هرمزد و خواست اوست، در جهان پدید نمی‌آید. با کشتار شگفتی‌انگیزی که خسرو انوشیروان از پیروان مزدک کرد، موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره از جهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد و آیین مزدک حتا پس از برافتادن ساسانیان ماند و یک‌چند نیز با نام خرمدینی به معارضه مسلمانان برخاست.

زروانیان:

شماری از پژوهشگران گمان برده‌اند که این آیین پس از عهد زرتشت به وجود آمده است و از صبغه تاثیر و نفوذ فلسفه یونان برکنار نیست. تاثیر یونان را، در توسعه و تکمیل این آیین، شاید نتوان انکار کرد و لیکن حقیقت آن است که ذکر زروان در اوستا نیز آمده است. احتمال است که این عقیده، از تاویل برخی اقوال اوستا برآمده باشد و مایه‌هایی از عقاید کلدانیان و سپس از فلسفه یونانی نیز بر آن افزوده شده باشد. به هر حال، موبدان و روحانیان زرتشتی، آیین زروان را نیز مانند عقاید مانی، نوعی رفض و بدعت می‌شمردند و با آن دشمنی می‌ورزیدند. نهایت آن که در آخر دوره ساسانی، به سبب تحولی که در همه اوضاع زمانی پیش آمده بود، این آیین نیز رواج بسیار یافت و حتا به عقیده برخی از محققان درین دوره فرقه زروانی بر دیگر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت.

آیین عیسی:

آیین عیسی از دوره اشکانیان در میان مردم ایران پراکنده می‌گشت. در دوره ساسانی، تیسفون اسقفی داشت و بسا از خاندان‌های نام‌آور، به آیین ترسایی گرویده بودند. پادشاهان ساسانی از هنگامی که روم آیین عیسی را پذیرفت، ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند و به

آزار و پیگرد آن‌ها می‌پرداختند. مغان و موبدان نیز همواره آنان را بدین کار بر می‌انگیختند. برخی مانند یزدگرد یکم و خسرو پرویز با آنان با لطف و نرمی رفتار کردند. اما هر روز گستاخی و توقع ترسایان، افزوده می‌شد و کار را سخت می‌کرد. در دوره یزدگرد یکم بار کشیشی، در شهر هرمزد اردشیر خوزستان، آتشکده‌ی را که در همسایگی کلیسا بود، منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب خشم موبدان و بزرگان می‌گشت. بار دیگر در ری نرسی نام ترسایی، در آتشکده‌ی رفت و آتش را خاموش کرد. آن‌جا را نمازخانه ترسایان نمود و به نیایش ایستاد. این کار نیز اسبابی بود که یزدگرد را از مهر و علاقه‌ی بی‌که نسبت به ترسایان می‌ورزید، پشیمان می‌کرد. آیین ترسا در آن روزگار در ایران انتشاری داشته است. حتا سختگیری‌های موبدان، مانع از انتشار سریع آن در میان لایه‌های مختلف مردم نبوده است.

آیین بودا:

از سوی خاور نیز آیین بودا هر روز گسترش می‌یافت. در بلخ و سغد و بلاد مجار، چین و هند، همواره زاهدان و جهانگردان بودایی دست اندر کار نشر و بسط تعالیم بودا بودند. در آخر دوره ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی از بودا زیر عنوان بوذاسف و بلوهر در برخی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنان‌که از ماخذ بر می‌آید، بودا یا یکی از شاگردان او کتابی نیز به پارسی داشته است.

ادبیات ساسانی:

نگاشته‌ها و نوشته‌هایی که از روزگار ساسانیان برجای مانده، تنها به زبان پارسی میانه که از دیرباز زبان پهلوی خوانده شده، نیست. به زبان‌های پارسی یا زبان پهلوانیک و زبان سغدی و زبان خوارزمی و زبان ختنی و زبان تُخاری نیز آثاری برجا مانده است.

شجره‌نامه و گاهشمار شاهنشاهان

فهرست شاهنشاهان ساسانی

اردشیر بابکان ۲۴۱-۲۲۴ میلادی

شاپور یکم ۲۷۲-۲۴۱

هرمز یکم ۲۷۳-۲۷۳
بهرام یکم ۲۷۳-۲۷۶
نرسه ۳۰۲-۲۹۳
بهرام دوم ۲۷۶-۲۹۳
هرمز دوم ۳۱۰-۳۰۲
بهرام سوم ۲۹۳
آذر نرسه ۳۰۹
شاپور دوم ۳۷۹-۳۱۰
اردشیر دوم ۳۸۳-۳۷۹
شاپور سوم ۳۸۸-۳۸۳
بهرام چهارم ۳۹۹-۳۸۸
یزدگرد یکم ۴۲۱-۳۹۹
بهرام گور ۴۳۹-۴۲۱
یزدگرد دوم ۴۵۷-۴۳۹
هرمز سوم ۴۵۹-۴۵۷
پیروز یکم ۴۸۴-۴۵۹
بلاش ۴۸۸-۴۸۴
جاماسپ ۴۹۹-۴۹۷
قباد یکم ۴۹۷-۴۸۸ بار نخست ۵۳۱-۴۹۹ بار دوم
خسرو انوشیروان ۵۷۹-۵۳۱
هرمز چهارم ۵۹۰-۵۷۹
قباد
خسرو پرویز ۵۹۰ بار نخست ۶۲۸-۵۹۱ بار دوم
خسرو سوم ۶۳۰
شهریار شاهزاده
قباد دوم ۶۲۸
جوانشیر ۶۳۰

پوران‌دخت ۶۳۱-۶۳۰
آزرمی دخت ۶۳۱
فرخزاد خسرو ۶۳۲-۶۳۱
یزدانداز شاهزاده
یزدگرد سوم ۶۵۱-۶۳۲
اردشیر سوم ۶۳۰-۶۲۸
دختر پیروز سوم ۶۷۷-۶۵۱
مهران جشنسده نرسی (نوه یزدگرد سوم) نامشخص-۶۷۷
پیروز دوم ۶۳۰

منابع:

شاهنشاهی ساسانی، تورج دریایی
تاریخ ده هزار ساله ایران
شاهنامه فردوسی؛ نشر شاهنامه پژوهی
زریاب، عباس. تاریخ ساسانیان. تهران: دانشگاه آزاد ایران
سمیعی، احمد. ادبیات ساسانی. تهران. انتشارات دانشگاه آزاد ایران، ۱۳۵۵
حق شناس، سید علی، حاکمیت تاریخی ایران بر جزایر تنب و بوموسی، تهران، انتشارات
سنا، ۱۳۸۹.
زارعی، محمد ابراهیم. آشنایی با معماری جهان، همدان، نشر فن آوران، ۱۳۷۹.
آرتوابعام پوپ، معماری ایران، ترجمه کرامت ا... افسر، تهران، فرهنگسرا، ۱۳۶۵.
پیرنیا. شیوه‌های معماری ایران، تهران، فرهنگسرا، ۱۳۶۵.
فرخ، کاوه، سواره نظام زبده ارتش ساسانی، ترجمه بهنام محمدپناه، چاپ دوم. تهران:
انتشارات سبزان، ۱۳۸۹. شابک: ۴-۲۷-۵۰۳۳-۶۰۰-۹۷۸
زرین کوب، دو سده سکوت، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹.



نگاره هرمز یکم سومین پادشاه ساسانی بر روی یک سکه طلا

ساسانیان در شاهنامه:

سکندر چو نومید گشت از جهان
 بیفگند رای میانه میان مهان
 بدان تا نگیرد کس از روم یاد
 بماند مران کشور آباد و شاد
 چو دانا بود بر زمین شهریار
 چنین آورد دانش شاه بار
 چو دارا به رزم اندرون کشته شد
 همه دوده را روز برگشته شد
 پسر بد مر او را یکی شاد کام
 خردمند و جنگی و ساسان به نام

پدر را بران گونه چون کشته دید
سر بخت ایرانیان گشته دید
از آن لشکر روم بگریخت اوی
به دام بلا در نیاویخت اوی
به هندوستان در به زاری بمرد
ز ساسان یکی کودک کی ماند خرد
بدین هم نشان تا چهارم پسر
همی نام ساسانش کردی پدر
شبانان بدندی و گر ساریان
همه ساله با رنج و کار گران
چو کهنتر پسر سوی بابک رسید
به دشت اندرون سر شبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار
که ایدر گذارد به بد روزگار
پیدرفت بدبخت را سرشبان
همی داشت با رنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند
شبان سرشبان گشت بر گوسفند
در آن روزگاری همی بود مرد
پر از غم دل و تن پر از رنج و درد
شبی خفته بد بابک رود یاب ؟
چنان دید روشن روانش به خاب
که ساسان به پیل ژیان برنشست
یکی تیغ هندی گرفته به دست
هر آن کس که آمد بر او فراز
برو آفرین کرد و بردش نماز
زمین را به خوبی بیاراستی

دل تیره از غم بیی راستی
به دیگر شب اندر چو بابک بخفت
همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کاتش پرست
سه آتش بردی فروزان به دست
چو آذر گشسپ و چو خراد و مهر
فروزان به کردار گردان سپهر
همه پیش ساسان فروزان بدی
به هر آتشی عود سوزان بدی
سر بابک از خواب بیدار شد
روان و دلش پر ز تیمار شد
هر آن کس که در خواب دانا بدند
به هر دانشی بر توانا بدند
به ایوان بابک شدند انجمن
بزرگان فرزانه و رای زن
چو بابک سخن بر گشاد از نهفت
همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پراندیشه شد زان سخن رهنمای
نهاده برو گوش پاسخ سرای
سرانجام گفت ای سرافراز شاه
به تأویل این کرد باید نگاه
کسی را که میانند زین سان به خواب
به شاهی برآرد سر از آفتاب
ور ایدونک این خواب زو بگذرد
پسر باشدش کز جهان بر خورد
چو بابک شنید این سخن گشت شاد
براندازه شان یک به یک هدیه داد

بفرمود تا سرشبان از رمه
بر بابک آید به روز دمه
بیامد شبان پیش او با گلیم
پر از برف پشمینه دل بدو نیم
پردخت بابک ز بیگانه جای
بدر شد پرستنده و رهنمای
ز ساسان پرسید و بنواختش
بر خویش نزدیک بنشاختش
پرسیدش از گوهر و از نژاد
شبان زو بترسید و پاسخ نداد
از آن پس بدو گفت کای شهریار
شبان را به جان گر دهی زینهار
بگوید ز گوهر همه هرچ هست
چو دستم بگیری به پیمان به دست
که با من نسازی بدی در جهان
نه بر آشکار و نه اندر نهان
چو بشنید بابک زبان برگشاد
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
که بر تو نسازم به چیزی گزند
بدارمت شادان دل و ارجمند
به بابک چنین گفت زان پس جوان
که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر
که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار
ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
چو بشنید بابک فرو ریخت آب

از آن چشم روشن که او دید خواب
بیاورد پس جامه‌ی پهلوی
یکی باره با آلت خسروی
بدو گفت بابک به گرمابه شو
همی باش تا خلعت آرند نو
یکی کاخ پرمایه او را بساخت
ز آن سرشبانان سرش برافراخت
چو او را بران کاخ بر جای کرد
غلام و پرستنده بر پای کرد
به هر آلتی سرفرازش داد
هم از خواسته بی نیازیش داد
بدو داد پس دختر خویش را
پسندیده و افسر خویش را
چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر
یکی کودک آمد چو تابنده مهر
به مانده‌ی نامدار اردشیر
فزاینده و فرخ و دلپذیر
همان اردشیرش پدر کرد نام
نیا شد به دیدار او شاد کام
همی پروریدش به بربر به ناز
بر آمد برین روزگاری دراز
مر او را کنون مردم تیزویر
همی خواندش بابکان اردشیر
بیاموختندش هنر هرچ بود
هنر نیز بر گوهرش بر فزود
چنان شد به دیدار و فرهنگ و چهر
که گفתי همی زو فرزند سپهر

پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ وز دانش آن جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم
به ناهید ماند همی روز بزم
یکی نامه بنوشت پس اردوان
سوی بابک نامور پهلوان
که ای مرد بادانش و رهنمای
سخنگوی و با نام و پاکیزه‌رای
شنیدم که فرزند تو اردشیر
سوار است گوینده و یادگیر
چو نامه بخوانی هم‌اندر زمان
فرستش به نزدیک ما شادمان
ز بایسته‌ها بی نیازش کنم
میان یلان سرفرازش کنم
چو باشد به نزدیک فرزند ما
نگوییم کو نیست پیوند ما
چو آن نامه‌ی شاه بابک بخواند
بسی خون مژگان به رخ برفشانند
بفرمود تا پیش او شد دبیر
همان نورسیده جوان اردشیر
بدو گفت کاین نامه اردوان
بخوان و نگه کن به روشن روان
من اینک یکی نامه نزدیک شاه
نویسم فرستم یکی نیکخواه
بگویم که اینک دل و دیده را
دل‌اور جوان پسندیده را
فرستادم و دادمش نیز پند

چو آید بدان بارگاه بلند
تو آن کن که از رسم شاهان سزد
نباید که بادی برو بر وزد
در گنج بگشاد بابک چو باد
جوان را ز هر گونه‌یی کرد شاد
ز زرین ستام و ز گوپال و تیغ
ز فرزند چیزش نیامد دریغ
ز دینار و دیبا و اسپ و رهی
ز چینی و زربفت شاهنشهی
بیاورد و بنهاد پیش جوان
جوان شد پرستنده اردوان
بسی هدیه‌ها نیز با اردشیر
ز دیبا و دینار و مشک و عبیر
ز پیش نیا کودک نیک پی
به درگاه شاه اردوان شد بری
چو آمد به نزدیکی بارگاه
بگفتند با شاه زان بارخواه
جوان را به مهر اردوان پیش خواند
ز بابک سخن‌ها فراوان براند
به نزدیکی تخت بنشاختش
به برزن یکی جایگه ساختش
فرستاد هر گونه‌یی خوردنی
ز پوشیدنی هم ز گستردنی
ابا نامداران بیامد جوان
به جایی که فرموده بود اردوان
چو کرسی نهاد از بر چرخ شید
جهان گشت چون روی رومی سپید

پرستنده‌ی پیش خواند اردشیر
همان هدیه‌هایی که بد ناگزیر
فرستاد نزدیک شاه اردوان
فرستاده بابک پهلوان
بدید اردوان و پسند آمدش
جوانمرد را سودمند آمدش
پسروار خسرو همی داشتش
زمانی به تیمار نگذاشتش
به می خوردن و خوان و نخچیر گاه
به پیش خودش داشتی سال و ماه
همی داشتش همچو فرزند خویش
جدایی ندادش ز پیوند خویش
چنان بد که روزی به نخچیر گاه
پراکنده شد لشکر و پور شاه
همی راند با اردوان اردشیر
جوانمرد را شاه بد دلپذیر
پسر بود شاه اردوان را چهار
از آن هر یکی چون یکی شهریار
به هامون پدید آمد از دور گور
از آن لشکر گشن برخاست شور
همه بادپایان برانگیختند
همی گرد با خوی برآمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر
چو نزدیک شد در کمان راند تیر
بزد بر سرون یکی گور نر
گذر کرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان

بدید آن گشاد و بر آن جوان
بدید آن یکی گور افکنده گفت
که با دست آن کس هنر باد جفت
چنین داد پاسخ به شاه اردشیر
که این گور را من فگندم به تیر
پسر گفت کین را من افکنده‌ام
همان جفت را نیز جوینده‌ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر
که دشتی فراخست و هم گور و تیر
یکی دیگر افکن برین هم نشان
دروغ از گناهست بر سرکشان
پر از خشم شد زان جوان اردوان
یکی بانگ برزد به مرد جوان
بدو گفت شاه این گناه منست
که پروردن آیین و راه منست
ترا خود به بزم و به نخچیرگاه
چرا برد باید همی با سپاه
بدان تا ز فرزند من بگذری
بلندی گزینی و کنداوری
برو تازی اسپان ما را بین
هم آن جایگه بر سرایی گزین
بر آن آخر اسپ سالار باش
به هر کار با هر کسی یار باش
بیامد پر از آب چشم اردشیر
بر آخر اسپ شد ناگزیر
یکی نامه بنوشت پیش نیا
پر از غم دل و سر پر از کیمیا

که ما را چه پیش آمد از اردوان
که درد تنش باد و رنج روان
همه یاد کرد آن کجا رفته بود
کجا اردوان از چه آشفته بود
چو آن نامه نزدیک بابک رسید
نکرد آن سخن نیز بر کس پدید
دلش گشت زان کار پر درد و رنج
بیاورد دینار چندی ز گنج
فرستاد نزدیک او ده هزار
هیونی برافکنند گرد و سوار
بفرمود تا پیش او شد دبیر
یکی نامه فرمود زی اردشیر
که این کم خرد نورسیده جوان
چو رفتی به نخچیر با اردوان
چرا تاختی پیش فرزند اوی
پرستنده‌ای تو نه پیوند اوی
نکردی به تو دشمنی ار بدی
که خود کرده‌ای تو به نابخردی
کنون کام و خشنودی او بجوی
مگردان ز فرمان او هیچ روی
ز دینار لختی فرستادمت
به نامه درون پندها دادمت
هرآنکه که این مایه بردی به کار
دگر خواه تا بگذرد روزگار
تگاور هیون جهان‌دیده پیر
بیامد دوان تا بر اردشیر
چو آن نامه برخواند خرسند گشت

دلش سوی نیرنگ و اروند گشت
بگسترده هر گونه گسترده
ز پوشیدنی ها و از خوردنی
به نزدیک اسپان سرایی گزید
نه اندر خور کار جایی گزید
شب و روز خوردن بدی کار اوی
می و جام و رامشگران یار اوی
یکی کاخ بود اردوان را بلند
به کاخ اندرون بنده‌یی ارجمند
که گلنار بد نام آن ماهروی
نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی
بر اردوان همچو دستور بود
بر آن خواسته نیز گنجور بود
برو بر گرمی تر از جان بدی
به دیدار او شاد و خندان بدی
چنان بد که روزی بر آمد به بام
دلش گشت زان خرمی شاد کام
نگه کرد خندان لب اردشیر
جوان در دل ماه شد جایگیر
همی بود تا روز تاریک شد
همانا به شب روز نزدیک شد
کمندی بر آن کنگره بر بیست
گره زد برو چند و بیسود دست
به گستاخی از باره آمد فرود
همی داد نیکی دهش را درود
بیامد خرامان بر اردشیر
پر از گوهر و بوی مشک و عبیر

ز بالین دیبا سرش بر گرفت
چو بیدار شد تنگ در بر گرفت
نگه کرد برنا بران خوب روی
بدان موی و آن روی و آن رنگ و بوی
بدان ماه گفت از کجا خاستی
که پرغم دلم را بیاراستی
چنین داد پاسخ که من بنده‌ام
ز گیتی به دیدار تو زنده‌ام
دلارام گنجور شاه اردوان
که از من بود شاد و روشنروان
کنون گر پذیری ترا بنده‌ام
دل و جان به مهر تو آگنده‌ام
بیایم چو خواهی به نزدیک تو
درفشان کنم روز تاریک تو
چو لختی برآمد برین روزگار
شکست اندر آمد به آموزگار
جهان‌دیده بیدار بابک بمر
سرای کهن دیگری را سپرد
چو آگاهی آمد سوی اردوان
پر از غم شد و تیره گشتش روان
گرفتند هر مهتری یاد پارس
سپهبد به مهتر پسر داد پارس
بفرمود تا کوس بیرون برند
ز درگاه لشکر به هامون برند
جهان تیره شد بر دل اردشیر
از آن پیر روشندل و دستگیر
دل از لشکر اردوان بر گرفت

وز آن آگهی رای دیگر گرفت
که از درد او بد دلش پرستیز
به هر سو همی جست راه گریز
از آن پس چنان بد که شاه اردوان
ز اخترشناسان روشن روان
بیاورد چندی به درگاه خویش
همی باز جست اختر و راه خویش
همان نیز تا گردش روزگار
از آن پس کرا باشد آموزگار
فرستادشان نزد گلنار شاه
بدان تا کنند اختران را نگاه
سه روز اندر آن کار شد روزگار
نگه کرده شد طالع شهریار
چو گنجور بشنید آوازشان
سخن گفتن از طالع و رازشان
سیم روز تا شب گذشته سه پاس
کنیزک پردخت ز اخترشناس
پر از آرزو دل لبان پر ز باد
همی داشت گفتار ایشان به یاد
چهارم بشد مرد روشن روان
که بگشاید آن راز با اردوان
برفتند با زیج ها بر کنار
ز کاخ کنیزک بر شهریار
بگفتند راز سپهر بلند
همان حکم او بر چه و چون و چند
کزین پس کنون تانه بس روزگار
ز چیزی پیچد دل نامدار

که بگریزد از مهتری کهتری
سپهد نژادی و کنداوری
وز آن پس شود شهریاری بلند
جهاندار و نیک اختر و سودمند
دل نامور مهتر نیکبخت
ز گفتار ایشان غمی گشت سخت
چو شد روی کشور به کردار قیر
کنیزک بیامد بر اردشیر
چو دریا بر آشفست مرد جوان
که یک روز نشکیمی از اردوان
کنیزک بگفت آنچ روشن روان
همی گفت با نامدار اردوان
سخن چون ز گلنار زان سان شنید
شکیمی و خامشی برگزید
دل مرد برنا شد از ماه تیر
از آن پس همی جست راه گریز
بدو گفت گر من به ایران شوم
ز ری سوی شهر دلیران شوم
تو با من سگالی که آیی به رام
گر ایدر بباشی به نزدیک شاه
اگر با من آیی توانگر شوی
همان بر سر کشور افسر شوی
چنین داد پاسخ که من بنده ام
نباشم جدا از تو تا زنده ام
همی گفت با لب پر از باد سرد
فرو ریخت از دیدگان آب زرد
چنین گفت با ماهروی اردشیر

که فردا بیاید شدن ناگزیر
کنیزک بیامد به ایوان خویش
به کف برنهاده تن و جان خویش
چو شد روی گیتی ز خورشید زرد
به خم اندر آمد شب لاژورد
کنیزک در گنج ها باز کرد
ز هر گوهری جستن آغاز کرد
ز یاقوت وز گوهر شاهوار
ز دینار چندانک بودش به کار
بیامد به جایی که بودش نشست
بدان خانه بنهاد گوهر ز دست
همی بود تا شب برآمد ز کوه
بخفت اردوان جای شد بی گروه
از ایوان بیامد به کردار تیر
بیاورد گوهر بر اردشیر
جهانجوی را دید جامی به دست
نگهبان اسپان همه خفته مست
کجا مستشان کرده بود اردشیر
که وی خواست رفتن همی ناگزیر
دو اسپ گرانمایه کرده گزین
بر آخر چنان بود در زیر زین
جهانجوی چون روی گلنار دید
همان گوهر و سرخ دینار دید
هم اندر زمان پیش بنهاد جام
بزد بر سر تازی اسپان لگام
بپوشید خفتان و خود بر نشست
یکی تیغ زهر آب داده به دست

همان ماهرخ بر دگر بارگی
نشستند و رفتند یکبارگی
از ایوان سوی پارس بنهاد روی
همی رفت شادان دل و راه جوی
چنان بد که بی ماهروی اردوان
نبودی شب و روز روشن روان
ز دیبا نبرداشتی دوش و یال
مگر چهر گلنار دیدی به فال
چو آمدش هنگام برخاستن
به دیبا سر گاهش آراستن
کنیزک نیامد به بالین اوی
بر آشفت و پیچان شد از کین اوی
بدربر سپاه ایستاده به پای
بیاراسته تخت و تاج و سرای
ز درگاه برخاست سالار بار
بیامد بر نامور شهریار
بدو گفت گردنکشان بر درند
هر آن کس کجا مهتر کشورند
پرستندگان را چنین گفت شاه
که گلنار چون راه و آیین نگاه
ندارد نیاید به بالین من
که داند بدین داستان دین من
بیامد همانگاه مهتر دبیر
که رفتست بیگاه دوش اردشیر
وز آخر ببردست خنگ و سیاه
که بد باره‌ی نامبردار شاه
هم‌انگاه شد شاه را دلپذیر

که گنجور او رفت با اردشیر
دل مرد جنگی بر آمد ز جای
بر آشفته و زود اندر آمد به پای
سواران جنگی فراوان ببرد
تو گفתי همی باره آتش سپرد
به ره بر یکی نامور دید جای
بسی اندرو مردم و چارپای
پرسید زیشان که شبگیر هور
شنیدی شما بانگ نعل ستور
یکی گفت زیشان که اندر گذشت
دو تن بر دو باره در آمد به دشت
همی بر گذشتند پویان به راه
یکی باره ی خنگ و دیگر سیاه
به دم سواران یکی غرم پاک
چو اسپی همی بر پراگند خاک
به دستور گفت آن زمان اردوان
که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فر اوست
به شاهی و نیک اختری پر اوست
گر این غرم دریابد او را ممتاز
که این کار گردد بمابر دراز
فرود آمد آن جایگه اردوان
بخورد و بر آسود و آمد دوان
همی تاختند از پس اردشیر
به پیش اندرون اردوان و وزیر
جوان با کنیزک چو باد دمان
نپردخت از تاختن یک زمان

کرا یار باشد سپهر بلند
بروبر ز دشمن نیاید گزند
از آن تاختن رنجه شد اردشیر
بدید از بلندی یکی آبگیر
جوانمرد پویان به گلنار گفت
که اکنون که با رنج گشتیم جفت
بباید بدین چشمه آمد فرود
که شد باره و مرد بی تار و پود
بباشیم بر آب و چیزی خوریم
از آن پس بر آسودگی بگذریم
چو هر دو رسیدند نزدیک آب
به زردی دو رخساره چون آفتاب
همی خواست کاید فرود اردشیر
دو مرد جوان دید بر آبگیر
جوانان به آواز گفتند زود
عنان و رکبیت بباید بسود
که رستی ز کام و دم ازدها
کنون آب خوردن نیارد بها
نباید که آیی به خوردن فرود
تن خویش را داد باید درود
چو از پندگوی آن شنید اردشیر
به گلنار گفت این سخن یادگیر
رکبیش گران شد سبک شد عنان
به گردن بر آورد رخشان سنان
پس اندر چو باد دمان اردوان
همی تاخت با رنج و تیره روان
بدانگه که بگذشت نیمی ز روز

فلک را بپمود گیتی فروز
یکی شارستان دید با رنگ و بوی
بسی مردم آمد به نزدیک اوی
چنین گفت با موبدان نامدار
که کی برگذشت آن دلاور سوار
چنین داد پاسخ بدو رهنمای
که ای شاه نیک اختر و پاک رای
بدانگه که خورشید برگشت زرد
بگسترد شب چادر لاژورد
بدین شهر بگذشت پویان دو تن
پراز گرد و بی آب گشته دهن
یکی گرم بود از پس یک سوار
که چون او ندیدم به ایوان نگار
چنین گفت با اردوان کدخدای
کز ایدر مگر باز گردی به جای
سپه سازی و ساز جنگ آوری
که اکنون دگر گونه شد داوری
که بختش پس پشت او برنشست
ازین تاختن باد ماند به دست
یکی نامه بنویس نزد پسر
به نامه بگوی این سخن در به در
نشانی مگر یابد از اردشیر
نباید که او دو شد از گرم شیر
چو بشنید زو اردوان این سخن
بدانست کواز او شد کهن
بدان شارستان اندر آمد فرود
همی داد نیکی دهش را درود

چو شب روز شد بامداد پگاه
بفرمود تا باز گردد سپاه
بیامد دو رخساره هم‌رنگ نی
چو شب تیره گشت اندر آمد بری
یکی نامه بنوشت نزد پسر
که کژی به باغ اندر آورد بر
چنان شد ز بالین ما اردشیر
کز آن سان نجست از کمان ایچ تیر
سوی پارس آمد بجویش نهان
مگوی این سخن با کسی در جهان
وزین سو به دریا رسید اردشیر
به یزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بد کنش
که هرگز مبیند نیکی تنش
بر آسود و ملاح را پیش خواند
ز کار گذشته فراوان براند
نگه کرد فرزانه ملاح پیر
به بالا و چهر و بر اردشیر
بدانست کونست جز کی نژاد
ز فر و ز اورنگ او گشت شاد
بیامد به دریا هم اندر شتاب
به هر سو برافگند زورق به آب
ز آگاهی نامدار اردشیر
سپاه انجمن شد بران آبگیر
هر آن کس که بد بابکی در صطخر
به آگاهی شاه کردند فخر
دگر هرک از تخم دارا بدند

به هر کشوری نامدارا بدند
چو آگاهی آمد ز شاه اردشیر
ز شادی جوان شد دل مرد پیر
همی رفت مردم ز دریا و کوه
به نزدیک برنا گروها گروه
ز هر شهر فرزانه‌یی رایزن
به نزد جهانجوی گشت انجمن

زبان بر گشاد اردشیر جوان
که ای نامداران روشنروان
کسی نیست زین نامدار انجمن
ز فرزانه و مردم رایزن
که نشنید کاسکندر بدگمان
چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت
به بیدادی آورد گیتی به مش
چو من باشم از تخم اسفندیار
به مرز اندرون اردوان شهریار
سزد گرد مر این را نخوانیم داد
وزین داستان کس نگیریم یاد
چو باشید با من بدین یارمند
نمانم به کس نام و تخت بلند
چه گوئید و این را چه پاسخ دهید
که پاسخ به آواز فرخ نهید
هر آن کس که بود اندر آن انجمن
ز شمشیر زن مرد و از رایزن
چو آواز بشنید بر پای خاست

همه راز دل باز گفتند راست
که هر کس که هستیم بابک نژاد
به دیدار و چهر تو گشتیم شاد
و دیگر که هستیم ساسانیان
بندیدم کین را کمر بر میان
تن و جان ما سر بسر پیش تست
غم و شادمانی به کم بیش تست
به دو گوهر از هر کسی برتری
سزد بر تو شاهی و کنداوری
به فرمان تو کوه هامون کنیم
به تیغ آب دریا همه خون کنیم
چو پاسخ بدان گونه دید اردشیر
سرش برتر آمد ز ناهید و تیر
بران مهتران آفرین گسترید
به دل در ز اندیشه کین گسترید
به نزدیک دریا یکی شارستان
پی افگند و شد شارستان کارستان
یکی موبدی گفت با اردشیر
که ای شاه نیک اختر و دلپذیر
سر شهر یاری همی نو کنی
بر پارس باید که بی خو کنی
از آن پس کنی رزم با اردوان
که اختر جوانست و خسرو جوان
که او از ملوک طوایف به گنج
فزونست و زو دیدی آزار و رنج
چو برداشتی گاه او راز جای
ندارد کسی زین سپس با تو پای

چو بشنید گردن فراز اردشیر
سخن های بایسته و دلپذیر
چو برزد سر از تیغ کوه آفتاب
به سوی صطخر آمد از پیش آب
خبر شد بر بهمن اردوان
دلش گشت پردرد و تیره روان
نکرد ایچ بر تخت شاهی درنگ
سپاهی بیاورد با ساز جنگ».

دردنامه تاریخی و ماندگار رستم فرخزاد - سپهدار ایرانزمین به برادرش:

یکی نامه سوی برادر به درد
نبشت و سخن ها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار
کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان
پژوهنده مردم شود بد گمان
گنجهکار تر در زمانه منم
از ایرا گرفتار آهرمنم
که این خانه از پادشاهی تهیست
نه هنگام فیروزی و فرهیست
ز چارم همی بنگرد آفتاب
کزین جنگ ما را بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است ما را گزند
نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست
عطارد به برج دو پیکر شدست
چنین است و کاری بزرگ است پیش

همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنی ها بینم همی
وز او خامشی بر گزینم همی
بر ایرانیان زار و گریان شدم
ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر تاج و آن تخت و داد
دریغ آن بزرگی و فر و نژاد
که از این پس شکست آید از تازیان
ستاره نگرده مگر بر زبان
برین سال چهار صد بگذرد
کزین تخم گیتی کسی نسپرد
از ایشان فرستاده آمد بمن
سخن رفت هر گونه بر انجمن
که از قادسی تالب رودبار
زمین را ببخشیم با شهریار
و از آن سو یکی بر کشایند راه
به شهری کجا هست بازارگاه
بدان تا خریم و فروشیم چیز
از آن پس فزونی بجوئیم نیز
پذیریم ما ساو و باژ گران
نجوئیم دیهیم کند آوران
شهنشاه را نیز فرمان بریم
گر از ما بخواهد گروگان بریم
چنین است گفتار کردار نیست
جز از گردش کثر پرگار نیست
برین نیز جنگی بود هر زمان
که کشته شود صد هژبر دمان

بزرگان که با من بجنگ اندراند
به گفتار ایشان همی ننگرند
چو می روی طبری و چون ارمنی
به جنگ اند با کیش اهریمنی
چو کلبوی سوری و این مهتران
که گوپال دارند و گرز گران
همی سرفرازند که ایشان که اند
به ایران و مازندران بر چه اند
اگر مرز و راهست اگر نیک و بد
به گرز و شمشیر باید ستد
بکوشیم و مردی به کار آوریم
بر ایشان جهان تنگ و تار آوریم
نداند کسی راز گردان سپهر
که جز گونه گشتست بر ما به مهر
چو نامه بخوانی خرد را مران
پپرداز و بر ساز با مهتران
همه گرد کن خواسته هر چه هست
پرستنده و جام های نشست
همی تا آذرآبادگان (آذربایجان)
به جای بزرگان و آزادگان
همیدون گله هر چه داری ز اسپ
ببر سوی گنجور آذرگشسب
ز زابلستان هم ز ایران سپاه
هر آن کس که آیند زنهار خواه
بدار و پیوش و بیارای مهر
نگه کن بدین گرد گردان سپهر
کز و شادمانیم وز با نهیب

زمانی فراز و زمانی نشیب
سخن هر چه گفتم به مادر بگوی
نبیند همانا مرا نیز روی
دردوش ده از ما و بسیار پند
بده تا نباشد بگیتی نژند
ور از من بد آگاهی آرد کسی
مباش اندر این کار غمگین بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج
کسی که نهد گنج با دست و رنج
همیشه به یزدان پرستی گرای
بپرداز دل زین سپنجی سرای
که آمد به تنگ اندرون روزگار
نه بیند مرا زین سپس شهریار
تو با هر که از دوده ما بود
اگر پیر اگر مرد برنا بود
همه پیش یزدان نیایش کنید
شب تیره او را ستایش کنید
بکوشید و بخشنده باشید نیز
ز خوردن به فردا ممانید چیز
که من با سپاهی به سختی درم
به رنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیابم سرانجام از این
«خوشا باد نوشین ایرانزمین»
چو گیتی بود تنگ بر شهریار
تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کزین تخمه نامدار ارجمند
نماند جز شهریار بلند

بکوشش مکن هیچ سستی به کار
به گیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگار او است و بس
کزین پس نبیند از این تخمه کس
دریغ این سر تاج و این مهر و داد
که خواهد شدن تخم شاهی به باد
تو پیروز باش و جهاندار باش
ز بهر تن شه بتیمار باش
گر او را بد آید تو شو پیش او
به شمشیر بسپار پر خاشجوی
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج های دراز
شود ناسزا شاه گردنفرز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید به روز دراز
نشیب درازاست پیش فراز
پوشند از ایشان گروهی سپاه
ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر و نه افسر و نه بر سر درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد
بداد و ببخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند
نهفته کسی را خروشان کند
ستاننده روز و شب دیگر است

کمر بر میان و کله بر سرست
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی
سواری که لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
نژاد و گهر کمتر آید ببر
رباید همی این از آن و آن
از این ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بهتر از آشکار شود
دل شاه شان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پسر بر پدر
پدر همچنین بر پسر چاره گر
شود بنده بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
بگیتی کسی را نماند وفا
روان و زبان ها شود پر جفا
ز ایران و از ترک و ز تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود
همه گنج ها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن دهند
بود دانشمند و زاهد بنام
بکوشد از این تا که آید بدام
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که شادی به هنگام بهرام گور

نه جشن و نه رامش و نه کوشش نه کام
همه چاره و تنبل و ساز دام
پدر با پسر کین سیم آورد
خورش کشک و پوشش کلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید
نیارند هنگام رامش نبید
چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار مهان کاسته
دل من پر از خون شد و روی زرد
دهان خشک و لب ها شده لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان
چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر
دژم گشت و از ما ببرد مهر
مرا تیر و پیکان آهنگذار
همی بر برهنه نیاید به کار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر
نگشتی به زخم اندر آورد سیر
نبرد همی پوست بر تازیان
ز دانش زیان آمدم بر زیان
مرا کاشکی این خرد نیستی
گر اندیشه نیک و بد نیستی
بزرگان که در قادسی با منند

درشتند و بر تازیان دشمنند
گمانند کین بیش بیرون شود
ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهر کس آگاه نیست
ندانند کین رنج کوتاه نیست
چو بر تخمه بگذرد روزگار
چو سود آید از رنج و از کارزار
تو را ای برادر تن آباد باد
دل شاه ایران به تو شاد باد
که این قادسی گورگاه من است
کفن جوشن و خون کلاه من است
چنین است راز سپهر
بلند تو دل را بدرد برادر میند
دودیده ز شاه جهان بر مدار
فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز اهریمنی
چو گردون گردان کند دشمنی
چو نامه به مهر اندر آورد گفت
که پیونده را آفرین باد جفت
که این نامه نزد برادر برد
بگوید جزین هر چه اندر خورد

نامه رستم فرخزاد به سعد ابن ابی وقاص:

تبه گردد این رنج های دراز
نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید به روز دراز
شود ناسزا شاه گردنفر از
پوشد از ایشان گروهی سیاه
ز دیا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
ستاننده روزشان دیگر است
کمر بر میان و کله بر سر است
ز پیمان بگردند وز راستی
گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی
سوار آن که لاف آرد و گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
نژاد و هنر کمتر آید به بر
بد اندیش گردد پدر بر پسر
پسر بر پدر همچین چاره گر
شود بنده بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبان ها شود پر جفا
ز ایران وز ترک و ز تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود
همه گنج ها زیر دامن نهند
بکوشند و کوشش به دشمن دهند

نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
به کوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
نباشد بهار از زمستان پدید
نیارند هنگام رامش نبید
ز پیشی و بیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار ازین داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد
همه دل پر از خون شود روی زرد
دهان خشک و لب ها پر از باد سرد
چنین بیوفا گشت گردان سپهر
دژم گشت وز ما ببرید مهر
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت
بشد راه دوزخ پدید از بهشت

زبان پارسی میانه:

در باره این که زبان پارسی میانه پهلوی اشکانی چه وجوه اشتراک و چه وجوه افتراقی با زبان پارسی میانه ساسانی داشته بود، هم دیدگاه های متفاوتی ابراز گردیده است. برای نمونه، «هاگ می پندارد که متن کتیبه حاجی آباد در پارس یک متن پهلوی ساسانی و ترکیبی است از دو لهجه پهلوی (اشکانی و ساسانی). وی نتیجه گرفته است که زبان پهلوی غربی (ساسانی) در اصل آرامی بوده، عنصر های ایرانی و پارتی در آن وامی و قرضی است. به قول وی، پهلوی اشکانی در پارس؛ تأثیر پذیری از زبان های آرامی (غیر آریایی) و زبان

یونانی در حوزه قدرت سلوکیان، لهجه یی به میان آورد که با به قدرت رسیدن ساسانیان، پهلوی ساسانی گفته شده است و اصل واژه هم مسخ گردیده، با گرفتن (ف) آرامی به جای (پ) آثار آن فہلویات گفته شده و پسوند جمع (آت) در آن موافق به ضوابط زبان آرامی است»

دیدگاه های متفاوت در باره نژاد و تبار ساسانیان:

رشید یاسمی

دلایلی بر این که ساسانیان کُردنژاد بوده اند

ساسانیان به اغلب احتمال کُردنژاد بوده اند. استرابون جغرافی نگار مشهور در فصل سوم از کتاب ۱۵ خود که مختص باحوال ایالت پارس است، از اراتستن وصفی از این ایالت کرده و گوید:

طوایف مختلفی که ساکن پارسند، عبارتند از پاتیشخوارها و هخامنشی ها و مجوس ها (که قومی بسیار متعصب و پرهیزکار و حافظ اصول اخلاقی هستند) و کورتی ها و مردها. قسمتی از این طایفه به راهزنی روزگار می گذرانند و بقیه مشغول زراعت هستند.

اردشیر بابکان در آغاز کار با خویشاوندان خود از طایفه بازرنگی و غیره مشغول زد و خورد شد و پیش از دست اندازی به کرمان و سایر ولایات مجاور در فارس عشایر فارسی را مطیع خویش کرد در شاهنامه اشاره باین مصاف ها شده است.

سپاهی ز استخر بی مر ببرد
بشد ساخته تا کند جنگ کرد
چو شاه اردشیر اندر آمد به تنگ
پذیره شدش کرد بی مر بجنگ

یکی کار بد خوار و دشوار گشت

ابا کرد کشور همه یار گشت
یکی لشگری کرده بد پارسی
فزونتر ز کردان یکی دو بسی
یکی روز تا شب برآویختند
سپاه جهاندار بگریختند

اردشیر پس از فرار، بار دیگر به کردان شیخون برد:
چو شب نیم بگذشت و تاریک شد
جهاندار با کرد نزدیک شد
همه دشت از ایشان پر از خفته دید
یکایک دل لشگر آشفته دید
چو آمد سپهد به بالین کرد
عنان باره تیز تک را سپرد
همه بوم هاشان به تاراج داد
سپه را همه بدره و تاج داد

از این داستان بر می آید که کردان در پارس بسیار بوده اند. از طوایف کرد ساکن پارس طایفه شبانکاره است و اکثر تاریخنویسان این نسبت را تایید کرده اند در فارسنامه ابن بلخی در فصل «احوال شبانکاره و کرد فارس» آمده است: ص ۱۴۶ چاپ اروپا: «به روگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قومی بوده اند کی پیشه ایشان شبانی و هیزمکنی و مزدوری بودی و به آخر روزگار دیلم در فتور. چون فضلویه فراخاست ایشان را شوکتی پدید آمد و به روزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند از جمله ایشان اسمعلیان اصیل اند و نسب حال شبانکاره این است»

در صفحه ۱۸۶ گوید: «ذکر کردان پارس به روزگار: {قدیم} کردان پارس پنج رم بوده اند هر یک رم صد هزار حومه بدین تفصیل:
«رم جیلویه-رم الدیوان-رم اللوالجان-رم الکاریان-رم البازنجان.

در مجمع الانساب شبانکاره‌ئی مسطور است که: طایفه شبانکاره از اسباط اردشیرند و نام شبانکارگی بر ایشان افتادن بر دو وجه است... دگر آن که از این پیش ذکر رفت که ساسان چون از همای بگریخت و متواری شد و به طرف فارس آمد، به کار حشمداری مشغول گشت».

بنابراین اسناد معلوم شد که کردان از زمان قدیم دوش به دوش هخامنشیان در فارس بوده اند و شبانکاره که یکی از شعب کرد است، به ساسان انتساب داشته است و بنابر مسطورات فارسنامه یکی از عشایر شبانکاره رم البازنجان بوده که همان بازرنگی است و مسعودی در مروج الذهب آن جا که طوایف کرد را بر می شمارد (چنان که در سابق ذکر کردیم) نام مادنجان را ذکر کرده است در التنبیه و الاشراف هم (که مذکور شد) هنگام شمردن عشایر کرد نخست عشیره بازنجان را نام می برد و در پایان سخن گوید «جز این ها که ذکر شد، عشایر دیگر کرد هم در فارس و کرمان و... ساکن اند».

ظهور اردشیر بابکان در زمانی بود که شهر استخر را یکی از روسای طایفه بازرنگیان موسوم به جوزهر (=جزهر = گوچهر) در دست داشت. همچنین در گوپانان (ناحیه دارا بگرد) و در نقاط دیگر دودمان های کوچک از شاهان محلی وجود داشتند. ساسان که مردی از دودمان نجباء و موبد معبد ناهید (اناهیتا) در شهر استخر بود، زنی از خاندان بازرنگی به نام رام بهشت گرفت. از او پاپک به وجود آمد و انتساب خود را به طایفه بازرنگیان مغتم شمرده در پارس قوت گرفت و یکی از پسران خود اردشیر نام را در دارابگرد به مقام عالی نظامی ارگبذ رسانید.

ادشیر بعد از سال ۲۱۲ چندین تن از ملوک پارس را مغلوب کرد و مقام آنان را صاحب شد. مقارن این احوال پاپک برجزهر (گوچهرشاه) بازرنگی که خویشاوند او بود، شورید و مکان او را که قلعه سفید بود، به تصرف آورد. گوچهر را کشته خود بر اریکه پادشاهی نشست.

اما لفظ گوپانان که کریستن سن آورده و جزء محال دارابگرد شمرده است، در تاریخ طبری و در کتاب «الخراج قدامهبن» جعفر جوپانان ضبط شده است.

بنابر کتاب اخیر، فاصله این مکان تا شهر شیراز ۲۴ فرسنگ بوده است. پس شکی نمی ماند که جوپانان- چوپانان است و چون دارابگرد یکی از محال شبانکارگان است، می توان گفت که طایفه یی به نام چوپانان که اسلاف شبانکارگان بوده اند، در آن عصر ناحیه یی از دارابگرد را در تصرف داشته اند و اردشیر و نیاکانش با این طایفه سر و کار پیدا کرده اند.

مقصود از قلعه یا کاخ سفید همان قلعه بیضاست که پیش از اسلام نسا یا نسایک خوانده می شده و مسلمانان هنگام حمله باین قلعه آن را بیضا نام دادند.

استخری می نویسد: «اما اسم ها بالفارسیه فهو نشانک ص ۱۲۶».

از این قرار، بیضا و دارابگرد و نقاط اطراف آن در دست طوایف کرد بوده است در تاج العروس آمده است که الکرد {هالییضاء} بفارس منها ابوالحسن علی بن الحسن بن عبدالله الکردی بن قاسم (واظن هذا تصحیفاً من کردین بن القاسم).

پس موافق مقدمات مذکور جد اردشیر یعنی ساسان از طایفه جوپانان (شبانکاره) و مادر پاپک دختر یکی از روسای طایفه کرد بازرنگی است و محل نشو و نما این خاندان ناحیه کردنشین فارس است. پس می توان اردشیر را کرد نامید.

موید این قول نامه یی است که اردوان پنجم اشکانی آخرین پادشاه آن دودمان به اردشیر نوشت. و توهین بسیار کرد از جمله در این نامه که در حضور عموم خوانده شده است اردوان عبارتی می نویسد که در طبری و ابن اثیر درج است:

«انک قد عدوت طورک و اجتلبت حتفک ایها الکردی المرّبی فی خیام الاکراد من اذن لک فی التاج الذی لبسته»

(یعنی تو پای از گلیم خویش بیرون نهادی و مرگ را به جانب خویش خواندی ای کردنژاد که در چادر کردن پرورده شده یی ترا که رخصت داد که آن تاج را بر سر گذاری).

از قضا همین نسبت را که در آغاز عهد به ساسانیان داده اند، در پایان دوره آنان هم می بینیم. و آن در باب خسرو پرویز است که هنگام فرار از خدمت پدر پیش از رسیدن به آذربایجان، چندی در میان طوایف اکراد شاه پرست بسر برد و بهرام چوبین وقتی که با خسرو روبرو شد، او را بدین عبارت مورد طعن قرار داده گفت: «یابن... المربری فی خیام الاکراد»

سلاطین این دودمان به یادگار طایفه خود یکی از شهرهای مدائن را «کردآباد» نام نهادند. یاقوت به نقل از حمزه می نویسد که در سیرالفرس آمده است که اردشیر چون به مکان مدائن رسید، آن جا را پسندید و در آبادی آن جا کوشید بعد محلات هفتگانه مدائن را نام برده است که آخرین کردآباد (کردآباد) است. در مکان موصل در عهد ساسانیان شهری از بناهای اردشیر بود به نام بوذاردشیر که شاهنشاه ساسانی برای مسکن کردن ساخته بود.

در تاریخ بیهق زیر عنوان «در ذکر مضاف و منسوب بهر شهری» این عبارت آمده است که ثابت می کند میهن اصلی کردن فارس بوده است.

«در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند حکمای یونان و زرگران شهر حران و جولاهگان یمن و دبیران سواد بغداد و کاغذیان سمرقند و صباغان سیستان و عیاران طوس و کربزان مرو و ملیح صورتان بخارا و زیرکان و نقاشان چین و تیر اندازان ترک و دهاه بلخ و اصحاب ناموس غزنین و جادوان هند و ضعفای کرمان و اکراد فارس و ترکمانان حدود قونیه و انگوریه و طرف روم و صوفیان دینور... و ادبای بیهق.»

در تاریخ سیستان هم از کثرت کردن در فارس سخن رانده شده است و آن در قصه محمد بن واصل است که از جانب خلیفه عامل فارس بود آن گاه که یعقوب لیث صفاری رو به فارس نهاد، با او یار شد، ولی باز سرکشی آغاز نهاد. چند بار لشکریان خلیفه را شکست داد و اهواز را به قلمرو خود افزود. چون کار او بالا گرفت، یعقوب به دفع او همت گماشت:

«به بیضا فراهم رسیدند و حربی سخت بود میان ایشان ... محمد بن واصل به هزیمت برفت و دم بیزنجان پشت خویش گرفت و یعقوب بر عقب او بشد تا او به کوه در شد... و از آن جا به نسا شد و از آن جا به سیراف شد {بندر سیراف در کنار خلیج فارس} یعقوب عمر بن عبدالله را با سواری دو هزار بر او فرستاد ... محمد بن واصل به کشتی ها اندر شد و به نشست و به دریا در شد و به کشتی ها در شراع و آلت نبود که از کشتی هاء صیادان بود همه شب به دریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد به لب سیراف بودند. مهتری بود آن جا کردن را او را راشدی گفتندی. بیرون شد و محمد بن واصل را بر آن جمله بگرفت ... او را بر استری به بند پیش یعقوب آورد سر برهنه اندر محرم سنه ثلث و ستین و مائتی».

منبع: گرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او / تألیف: رشید یاسمی / انتشارات امیر کبیر

پارسی بودن دودمان ساسانی:

«نخست: اردشیر پاپکان که بود و نامش از چه ریشه یی هست و به چه معناست و از کجا برخاست؟

زادروز اردشیر پاپکان روشن نیست، اما زادگاه اردشیر پاپکان بنا بر همه آثار به جا مانده از دوران ساسانی (کارنامگ اردشیر پاپکان و گزارش های تاریخنویسان رومی و عرب و ایرانی، در شهر استخر (در نگارش دیرینه، اصطخر) و در استان پارس بوده است و فرمانروایی اردشیر پاپکان از 224 تا 242 پس از میلاد بوده است. اردشیر با سرنگونی اردوان پنجم - واپسین شاهنشاه اشکانی، شاهنشاهی ساسانی را بنیادگزاری کرد.

تبارشناسی اردشیر پاپکان:

دیرینه ترین سند که از تبار ساسانیان سخن می گوید، همان کارنامگ اردشیر پاپکان می باشد، که یک متن به زبان پارسی میانه (زبان دودمان ساسانی) بوده و در دوران ساسانیان نگاشته شده است و در کارنامگ اردشیر پاپکان، ساسان از تخمه دارای دارایان خوانده شده است و دارای دارایان همان داریوش سوم هخامنشی بوده است. چنانچه در شاهنامه فردوسی نیز اردشیر از تخمه «دارای دارایان» دانسته شده است و این نشانگر استناد فردوسی به همان کارنامگ اردشیر می باشد.

به متن کارنامگ اردشیر پاپکان با الفبای انگلیسی و به زبان پارسی میانه بنگرید، و همچنین به برگردان پارسی امروزی (پارسی دری) بنگرید.

" pad kārnamag ī ardaxšīr ī pābagān ēdōn nibišt ēstād kū pas az marg ī alaksandar ī hrōmāyīg ērānšahr 240 kadag-xwadāy būd. spahān ud pārs ud kustīhā ī awiš nazdīktar pad dast ī ardawān sālār būd. pābag marzobān ud šahryār ī pārs būd ud az gumārdagān ī ardawān būd. ud pad staxr nišast. ud pābag rāy ēč frazand ī nām-burdār nē būd. ud sāsān šubān ī pābag būd ud hamwār abāg gōspandān būd ud az tōhmag ī dārā ī dārāyān būd ud andar dušxwadāyīh ī alaksandar ō wirēg ud nihān-rawišnīh ēstād ud abāg kurdān šubānān raft" .

برگردان پارسی امروزی :

در کارنامه اردشیر بابکان ایدون نوشته شده است که پس از مرگ اسکندر رومی، ایرانشهر را ۲۴۰ کدخدای بود. اسپهان و پارس و سامان های نزدیک به آن ها در دست سالار اردوان بود. بابک شهریار و مرزبان پارس و از گماردگان اردوان بود و در (شهر) استخر نشیمن داشت. بابک را هیچ فرزند نام برداری نبود. و ساسان، (که) شبان بابک بود، همواره همراه با گوسفندان بود و از تخمه دارای دارایان بود. و اندر دژخدایی (حکومت بد) اسکندر به گریز و نهان-روش شده بود و با کردهای شبان می رفت .

http://en.wikipedia.org/wiki/Kar-Namag_i_Ardashir_i_Pabagan
http://en.wikipedia.org/wiki/Darius_III

بسیار جالب است که در همین متن نگاشته شده که ساسان شبان بابک بود و از تخمه دارای دارایان و با «گُرد های شبان» می رفت. کردهای شبان، همان مردمان ایرانی و گله دار بودند و در متون دیرینه به مردمان ایرانی و گله دار، گُرد گفته می شد و منابع بسیاری وجود دارد که نشان می دهد، واژه گُرد در نگاشته های دیرینه، هرگز معنای تباری و زبانی نداشته است، چنانچه حتا بر بعضی از اقوام بلوچ و کرمانی و حتا دیلمی و طبرستانی گله دار، در نگاشته

های دیرینه، گرد گفته شده است (که در ادامه به این موضوع با به گونه مستند خواهیم پرداخت)

اما پرسش این جاست که اگر هم بگوئیم، که واژه گرد در دوران ساسانی، بر مفهوم قومی و زبانی بوده است، با دیدن همین نسک کارنامگ اردشیر، می توان دریافت که ساسانیان از بازگو کردن جایگاه پایین اجتماعی ساسان شرمسار نبودند و اگر ساسان، بر فرض گرد تبار بود، می نگاشتند که ساسان گرد بوده است.

همچنین در کارنامگ اردشیر پاپکان آمده است که بابک (پاپک) نمی دانست که این شبانک (ساسان) از تخمه دارا، داریوش سوم هست. شبی بابک در خواب دید که خورشید از سر ساسان بتابید و جهان از آن روشنی بگرفت. بابک چندین خواب دید و پس از گفتگوی با خوابگزاران، ساسان را به نزد خود خواند و از او پرسید که از کدام تخمه و تبار هستی؟

و پس از آن بود که ساسان راز خود را به بابک گفت و روشن کرد که از تبار و تخمه دارا، یا همان داریوش سوم هخامنشی هست. بنابر کارنامگ اردشیر پاپکان، پس از آن بود که پاپک دخترش را به زنی اردشیر داد و دختر از ساسان باردار شد و اردشیر زاده شد.

هرچند که استناد ما تنها به نگاشته های باستانی نیست و منابع دیگری، چون سنگنوشته های باستانی و گزارش های تاریخویسان رومی و دیگران هم در دست است. در سنگنوشته شاپور یکم ساسانی در نقش رستم استان فارس، ساسان یک نجیب زاده پارسی انگاشته شده است و هیچ نامی از گرد یا دیگر قومیت های غیر پارسی آورده نشده است.

ریشه نام اردشیر :

نام اردشیر که در گویش امروزی می باشد، یک واژه پارسی باستان به شکل آرتاخستر یا آرتاخشاجا بوده است. به راستی این نام یک نام هخامنشی بوده و سه تن از شاهنشاهان پارسی هخامنشی نام آرتاخستر را داشتند و واژه «آرتا» یا «آرته» یک واژه از ریشه آشه یا اشه می باشد و به معنای راستین است.

اردشیر که «آرته‌خش‌ثر» تلفظ می‌شده، از نام‌های کهن و ستوده ایرانی می‌بوده‌است. در یونانی‌اش «آرته‌کسرکسس» (Artaxérxēs Ἀρταξέρξης) می‌خواندند؛ اردشیر (به پارسی میانه): «آرتخشتر» یا «آرتخشیر» می‌بوده؛ به ارمنی «آرتشیس» (Artasēs) (Urnuwztu) می‌گفتندش و در پارسی دری نیز «اردشیر» خوانده می‌شود. اردشیر در واژه معنای «کسی است که پادشاهی‌اش بر پایه راستی و عدالت است» می‌دهد. جزء نخست ارتخشیر برگرفته از مفهوم دینی عدالت موسوم به «ارته» و یا «اشه» است و جزء دومش با مفهوم «شهر» در ارتباط است.

http://en.wikipedia.org/wiki/Artaxerxes_I_of_Persia

<http://en.wikipedia.org/wiki/Asha>

سرزمین کردان (واژه یی برای مردمان ایرانی تبار گله دار) در زمان اردشیر ساسانی کجا بوده است؟ بنابر کارنامگ اردشیر پاپکان، اردشیر پس از پیروزی بر اردوان و کشتن اردوان پنجم، به پارس بازگشت و سپس با فراهم آوردن لشگری چهار هزار نفره از زابل به جنگ با کردانشاه رفت و پس از کشتن هزار کرد و دستگیری پسران و برادران کردانشاه و ستاندن غنیمت، به پارس بازگشت. اما کردانشاه که بود و قلمرو وی کجا بود؟ کردانشاه، همان مادینگ (madig) پادشاه ایرانی بوده که در شمال عراق امروزی (کردستان عراق) فرمانروایی می‌کرد. به لینک زیر بروید:.

<http://en.wikipedia.org/wiki/Madig>

اگر هم بپذیریم (بر اندیشه نادرست) واژه گُرد در دوران ساسانی بر هویت تباری و زبانی بوده، بنابر کارنامگ اردشیر پاپکان سرزمین کردان در شمال عراق بوده و شاه ایشان هم گُردانشاه، مادینگ نام داشته است. اما آن چه که باید به آن اشاره کرد، همان هست که واژه گُرد در دوران باستان و حتا نسک های آغازین دوران پسا اسلامی، هرگز به معنای یک قومیت یا یک زبان نبوده است، به درستی به مردمان ایرانی تبار در هر جای ایران که گله دار بودند، گفته می‌شده است. به جز منابع ایرانی دیرین، حتا دانشوران و تاریخ شناسان امروزی هم به این نکته اشاره کرده اند و در همین لینک مادینگ:

J. Limbert .The Origins and Appearance of the Kurds in Pre-Islamic Iran. Iranian Studies, 1.2: pp. 41-51 "
G. Asatrian Prolegomena to the Study of Kurds. Iran and the Caucasus, 13.1: pp. 1-58

این جستار هم با استناد به منابع ارزشمندی درستی این ایده را نشان داده است.

<http://tajikam.com/fa/index.php...>

اما آیا ساسانیان به سرزمین خود گُردستان می گفتند؟ همان گونه که پیشتر نشان دادیم، بنیانگذار نام ایران اردشیر یکم ساسانی بوده است. نام ایران به زبان پارسی میانه به شکل ایران و به زبان پهلوی به شکل آریان در سنگنوشته اردشیر یکم ساسانی در نقش رستم استان پارس دیده شده است و در دیگر نگاشته ها و نسک های بازمانده از دوران ساسانی نام ایران و ایرانشهر را می توان دید.

http://en.wikipedia.org/wiki/Iran_%28word%29

https://www.facebook.com/iranianCivilization/photos/a.314348052086622.1073741828.314342878753806/358215774366516/?type=1&relevant_count=1

ایرانشهر:

آیا ساسانیان به ایران، ایرانشهر می گفتند؟ (چنانچه در کردی «شار» گفته می شود)
ساسانیان به ایران، ایرانشهر نیز می گفتند و پس از آن در شاهنامه فردوسی می توانیم واژه ایرانشهر را ببینیم. واژه «شهر» هنوز هم در زبان پارسی دری به همین شکل هست .

زبان دودمان ساسانی چه نام داشته است ؟

همان گونه که بخشی از متن کارنامگ اردشیر پاپکان را با الفبای انگلیسی و برگردان امروزی ارائه کردیم، زبان ساسانیان پارسی میانه بوده است و زبان پارسی میانه نیای زبان پارسی دری است. زبان پارسی دری، نامش پارسی است. چون از استان پارس ریشه گرفته و صفتش دری است. چون زبان دربار و شاهان ساسانی بوده است. ما در این لینک نمونه هایی از زبان پارسی میانه را نشان داده ایم:

https://www.facebook.com/iranianCivilization/photos/a.314348052086622.1073741828.314342878753806/368895656631861/?type=1&relevant_count=1

همان گونه که از کارنامگ اردشیر و متن پارسی میانه آن (با الفبای لاتین) روشن است، واژگان همان واژگان پارسی دری هست. برای نمونه در همان متن کوتاه از کارنامگ که ارائه شده، حتا دستور زبان هم پارسی دری هست. به یک نمونه دیگر از یک شعر پارسی میانه از جاماسب آسانا که یک متن دوران ساسانی هست، بنگرید:

Dārom andarz-ē az dānāgān

دارم اندرزی از داناگان

Az guft-ī pēšēnīgān

از گفته پیشینیان

Ō šmāh bē wizārom

به شما بگزارم (گزارش دهم)

Pad rāstīh andar gēhān

به راستی اندر جهان

Agar ēn az man padīrēd

اگر این از من پذیرید

Bavēd sūd-ī dō gēhān

بود سود دو جهان

آیا این زبان به پارسی دری نزدیک است یا به کردی؟ هرچند که زبان های پارسی و کردی، از یک ریشه بوده و زبان های ایرانی هستند و نزدیک ترین زبان های خویشاوند.

http://en.wikipedia.org/wiki/Middle_Persian

یا این نمونه:

Andar xwadāyīh šābuhr ī ohrmazdān tāzīgān mad hēnd ušān
xōrīg ī ruidbār grift was sāl pad xwār tāzišn dāšt t šābuhr ō
xwadāyī hmad oysān tāzīgān spōxt ud šahr aziš stād ud was šāh
tāzīgān ābaxšēnēd ud was maragīh.

برگردان:

«اندر خدایی شاپور هرمزدان (شاپور فرزند هرمزد)، تازیگان (عرب‌ها) مادند (آمدند)،
اوشان «خورق رودبار» (مکانی نامشخص) گرفتند. برای سال‌ها خواری داشتند (ستم و خوار
کردن مردم منطقه خورق رودبار)، تا شاپور خدای آمد و تازیگان را سپوخت (برون بیرون
راند) و از ایشان ستاند و شاه تازیگان و بسیاری دیگر را مرگانید.»

به لینگ زیر که ویکی‌پدیای انگلیسی زبان پارسی میانه هست، بروید. همچنین می‌توانید
انبوهی از واژگان مشترک در پارسی میانه و پارسی دری را در نسخه فارسی لینگ زیر ببینید:
منبع:

http://en.wikipedia.org/wiki/Middle_Persian

یا این متن از کارنامه اردشیر بابکان که به پارسی میانه هست:

pad kārnamag ī ardaxšīr ī pābagān ēdōn nibišt ēstād kū pas az
marg ī alaksandar ī hrōmāyīg ērānšahr 240 kadag-xwadāy būd.
spahān ud pārs ud kustīhā ī awiš nazdīktar pad dast ī ardawān
sālār būd. pābag marzobān ud šahryār ī pārs būd ud az
gumārdagān ī ardawān būd. ud pad staxr nišast. ud pābag rāy ēč
frazand ī nām-burdār nē būd. ud sāsān šubān ī pābag būd ud
hamwār abāg gōspandān būd ud az tōhmag ī dārā ī dārāyān būd
ud andar dušxwadāyīh ī alaksandar ō wirēg ud nihān-rawišnīh
ēstād ud abāg kurdān šubānān raft.

برگردان:

«در کارنامه اردشیر بابکان ایدون نوشته شده است که پس از مرگ اسکندر رومی، ایرانشهر
را ۲۴۰ کدخدای بود. اسپهان و پارس و سامان‌های نزدیک به آن‌ها در دست سالار اردوان

بود. بابک شهریار و مرزبان پارس و از گماردگان اردوان بود و در (شهر) استخر نشیمن داشت. بابک را هیچ فرزند نامبرداری نبود. و ساسان، (که) شبان بابک بود، همواره همراه با گوسفندان بود و از تخمه دارای دارایان بود و اندر دژخدایی (حکومت بد) اسکندر به گریز و نهان-روش شده بود و با کردهای شبان (شبان = چوپان) می رفت».

بنابر نگاشته کارنامگ اردشیر بابکان که به پارسی میانه بوده و در دوران شاهنشاهی ساسانی نگاشته شده است، اردشیر، پدرش بابک را از تخمه و تبار «دارای دارایان»، می داند، که دارا همان داریوش سوم هخامنشی بوده که پس از شکست از اسکندر مقدونی، کشته شد.

در شاهنامه هم تبار ساسانیان به دارا منسوب شده است و دارا همان داریوش سوم هخامنشی بوده است.

منبع:

http://en.wikipedia.org/wiki/Kar-Namag_i_Ardashir_i_Pabagan

پرسش های بیشتر:

آیا امروزه زبان پارسی دری، به عنوان یک زبان ایرانی جنوب غربی، با زبان های ایرانی شرقی بیشتر نزدیکی دارد یا با زبان های ایرانی غربی؟

بیگمان زبان پارسی دری، با زبان های ایرانی شرقی چون زبان های وحشی و سغدی و پامیری و سیکالی و باختری (باکتریایی) و خوارزمی و یغناپی، شباهت کمی دارد، اما یکسانی و همسانی واژگان و در بسیاری موارد یکی بودن دستور زبان پارسی دری، با زبان های ایرانی غربی چون کردی و لری و گیلکی و مازندرانی (طبری) و تاتی و تالشی و بلوچی، بسی بسیار بیشتر است و در خوشبینانه ترین حالت نمی توان برای زبان پارسی دری، ریشه شرقی و بلخی در نظر گرفت. هرچند که ریشه همه زبان های خانواده ایرانی، یکی بوده است.

آیا تقسیم بندی منطقه یی زبان های خانواده ایرانی به شرقی و غربی، بر پایه منطقه گویش امروزی ایشان است؟

نه و بر اساس دیدگاه های استادان برتر زبان شناسی و دیپارتمان های زبان شناسی در دانشگاه ها و مراجع تحقیقی برتر جهان هست و بر پایه ریشه باستانی زبان در مناطق اولیه می باشد. برای نمونه زبان اوستی، یکی از زبان های خانواده ایرانی است که در استیا و روسیه و قفقاز گویشورانی داشته و ایشان خود را «ایرونی» می نامند و البته این زبان در دسته بندی زبان های ایرانی شرقی و نزدیک به زبان یغناپی است، در حالی که امروزه در شمال غرب گویش می شود.

http://en.wikipedia.org/wiki/Ossetian_language

یا زبان بلوچی از گروه زبان های شمال غربی است، ولی امروزه در جنوب شرق گویشورانی دارد.

http://en.wikipedia.org/wiki/Balochi_language

بیگمان پارسی دری، چنان که از نامش پیداست، از استان پارس ریشه گرفته و از صفت اش که دری باشد، پیداست که زبان دربار و دودمان ساسانی بوده است. زبان شهریارانی چون اردشیر یکم ساسانی (بنیادگذار نام ایران و هویت ایرانشهری) و شاپور یکم ساسانی و دیگر بزرگان ایران زمین

http://en.wikipedia.org/wiki/Iran_%28word%29

زبان پارسی دری، زبانی این شهریاران بوده است و همه پارسی زبانان و ایرانیان به خود می بالند که میراث دار تاریخ و زبان این بزرگان باشند.

نام های پادشاهان ساسانی همه پارسی بوده است: اردشیر (نامی که شاهان هخامنشی نیز داشتند و به راستی یک نام از ریشه پارسی باستان بوده است)، شاپور، هرمز، بهرام، نرسه، آذر نرسه، یزدگرد، بهرام گور، پیروز، بلاش، جاماسپ، انوشیروان، خسرو، بهرام چوبین، خسرو پرویز، قباد، شهربراز، پوراندهخت، آزرمدخت، فرخ هرمز...

در سنگ‌نگاره اهورامزدا و اردشیربابکان که یکی از زیباترین و سالم‌ترین نقوش بازممانده از دوره ساسانی است، در گوشه شرقی محوطه نقش رستم استان پارس، بر سینه صخره یی

تراشیده شده است. بر روی سینه اسب اردشیر، کتیبه یی به سه زبان پهلوی اشکانی، پارسی میانه و یونانی وجود دارد که ترجمه آن، چنین است:

«این است پیکر مزداپرست، خداوندگار اردشیر، شاه شاهان ایران، که نژاد از ایزدان دارد، پسر خداوندگار بابک، شاه.»

طبری من باب نژاد ساسانیان طبق نامه یی که اردوان پنجم اشکانی به اردشیر بابکان می نویسد، این گونه نگاشته است: «فینما هو کذالک اذ ورد علیه رسول الاردوان بکتاب منه فجمع اردشیر الناس لذالك و قرأ الكتاب بحضرتهم فاذا فيه انک قد عدوت طورک واجتلبت ایها الکردی المربی فی خیام الاکراد.» (طبری، دارالکتاب علیمه بیروت، 1407 ج 1 ص 390،

ترجمه: «اردشیر نامه را بخواند و مضمون چنین که ای کرد تربیت شده زیر چادر کردان» (طبری، 1375 ج 2 ص 583). در جایی دیگر از تاریخ طبری اشاره به نژاد مادر بابک پدر اردشیر دارد: «زن ساسان از نژاد گروهی از شاهان پارس بود و نامش رامبهشت رامبهشت بابک بیاورد و چون به کمال رسید، پس از پدر به کنار مردم پرداخت و شاهی اصطخر یکی از بازرنگیان بود که گفته اگر بخواهیم به تاریخ طبری که یک متن پسا اسلامی بوده و پر است از دوگانگی و چندگانگی استناد کنیم، آن هم یک متن که به زبان عربی می باشد و از یک نامه یاد کرده که هیچ مستندی از آن نیست، پس چرا به نگاشته های دیرینه تر چون خود کارنامگ اردشیر پاپکان استناد نکنیم؟ آن هم کارنامگ اردشیر پاپکان که یک نگاشته و نسک از دوران ساسانی بوده و به زبان پارسی میانه بوده و حتا در شاهنامه فردوسی به آن استناد شده و فردوسی هم درست مانند کارنامگ اردشیر، ساسان را از تخمه دارای دارایان، یعنی داریوش سوم هخامنشی دانسته است. بنابر نوشته شاهنامه، ساسان پدر اردشیر، از موبدان پارسی بود که ریاست معبد آناهیتای شهر استخر پارس را بر عهده داشت. از بازماندگان دارا که در پارس می زیست. پس آیا استناد به یک نگاشته عربی درست تر است یا استناد به یک نگاشته به زبان پارسی میانه که در دوران ساسانیان نگاشته شده است؟

شاهنامه هم در بخش تاریخی اش بسیار به ساسانیان و شاهانش اشاره کرده است. ساسانیان ایرانی بوده اند و ایرانی یعنی کرد و لر و اذری و بلوچ و در زمان پیش از اسلام

ایران شهری که ساسانیان بنا کردند، دارای یک آئین، یک زبان و یک حکومت بود و نه تنها قطب فرهنگی و نظامی مقابل امپراتوری روم بود بل که امپراتوری روم را تا مرز فروپاشی هم پیش برد. ولی پس از اسلام، دور افتادن مردم از یک دیگر و سال ها تاخت و تاز بیگانگان سبب می شود مردم این دیار هم از لحاظ گویش و هم از لحاظ اعتقادی از یک دیگر فاصله بگیرند ولی همچنان ریشه های مشترک فرهنگی و زبانی دارند و امید است روزی با پای فشردن بر این اشتراکات فرهنگی ایرانی شهری نوین بنا کنند.

هفت دلایلی که نشان می دهد ساسانیان ایرانی بود:⁶

- 1) نخست این که از شهر استخر پارس برخاستند. نطفه اولیه امپراتوری ساسانی در این شهر شکل گرفت و محل تاجگذاری برخی پادشاه های ساسانی بوده است
- 2) دوم این که بیشتر شهرهای استان پارس را ساسانیان ساختند مانند: فیروزآباد، ریشهر، بیشاپور، کام فیروزارجان
- 3) سوم این که این که زبان خود را پارسیگ یا پارسی می نامیدند. در متن های نوشته شده به خود زبان پارسی میانه نام این زبان پارسیگ (Pārsīg) آمده که به معنای زبان منسوب به پارس است.

⁶. در برابر این فرضیه، یک فرضیه دیگر هم است که هواداران چندانی ندارد: **فرضیه خراسانی بودن ساسانیان:**

- هفت خاندان ممتاز ساسانی همه پارسی یا پارتی (خوارسانی) بودند:
۱. خاندان پادشاهی ساسانی پارس
 ۲. خاندان مهران در ری اقامت داشتند ولی رودخانه مهران در ایالت پارس نیز منسوب به این دودمان است.
 ۳. خاندان کارن پهلو نهادند
 ۴. خاندان سورن پهلو سیستان همچنین رودی در ری و دهی در نزدیکی نیشابور به نام سورن است.
 ۵. خاندان اسپندیاز ری، خاندان مهر نرسه که از این خاندان بودند، مقیم پارس بودند.
 ۶. خاندان زیگ آذربایجان
 ۷. خاندان اسپاهبذ پهلو گرگان

4) چهارم این که این که ساسانیان نام های کاملاً پارسی داشتند مانند: اردشیر، بهرام، اورمزد، شاپور، جاماشپ، پیروز و..

5) پنجم این که ساسانیان خود را ایر به معنی آریایی می نامیدند و کشور خود را ایران شهر به معنی شاهنشاهی آریایی ها و خود را شاهنشاه ایران نامیدند

6) ششم این که ساسانیان نسل خود را به شاهان اسطوره یی شاهنامه می رساندند و خود را جانشین هخامنشیان و شاهانی مانند گیومرس و هوشنگ و جمشید، فریدون، کاووس شاه، خسرو، سیاوش و گشتاسپ و اسفندیار و بهمن و داراب و داراشاه (داریوش سوم) می شمردند.

7) هفتم این که درفش کاویانی را پرچم ملی ایرن کردند. همان پرچمی که با آن کاوه آهنگر و فریدون شاه بر ضحاک چیره شدند.

سکه های ساسانی هم نشان می دهند که ساسانیان چه دیدی نسبت به خود و سرزمین های زیر سیطره خود داشتند. نخست آن که نشان از زرتشتی بودن آن ها دارند. دیگر آن که اعلام می کند اردشیر و شاهان دیگر ساسانی پادشاه همه ایرانیان هستند. پس مفهومی از ایرانی بودن وجود داشته است. دیگر آن که پادشاه خود را به صورت الهی می خواهند جلوه دهد.

این ها همه عوامل تشکیل دهنده ایده های ساسانیان در آغاز سده سوم میلادی هستند. یکی از عناصر مهم شکلگیری این مفهوم پیدایش خداینامه در زمان ساسانیان است. این همان کتابی است که شاهنامه از آن سرچشمه گرفته است. اهمیت دیگر ساسانیان این است که در زمان خسرو انوشیروان در همان سده سوم، تاریخ ملی ایران به نام خداینامه تدوین می شود. ساسانیان به دلیل این که ایران در روزگار اشکانی زیر نام فدرالیسم تجزیه شده، ناراحت بودند و به همین دلیل شاهنشاهی اشکانی را برانداختند در کارنامه اردشیر پاپکان چنین نوشته بود: پس از مرگ اسکندر رومی، ایران شهر دارای دویست و چهل شاه کوچک بود و تجزیه شده بود و پارس و اصفهان و ایالت های به آن نزدیکتر دست اردوان شاه اشکانی بود. ساسانیان از شهر استخر پارس برخاستند. نام «ساسانیان» از «ساسان» گرفته شده، که اردشیر از نوادگان اوست و داریوش سوم هخامنشی (دارای دارایان) را از نیاکان او دانسته اند.

نخست کارنامه اردشیر بابکان به این نسبت گواهی داده و بازهم به نوشته شاهنامه، ساسان پدر اردشیر، از موبدان پارسی بود که ریاست معبد آناهیتای شهر استخر پارس را بر عهده داشت. از بازماندگان دارا که در فارس می‌زیست. اردشیر در دستگاه بابک که موبد آتشکده آناهیتا، همچنین شهردار و مرزبان پارس بود، پرورش یافت. در دوره ساسانیان استخر در دست شاهزادگان محلی بود که مدعی بودند از نسل خاندان هخامنشی هستند. هیربدان یعنی روحانیان این آتشگاه مقامی بزرگ در فارس و ایران آن زمان داشتند و اجداد اردشیر بابکان موسس دودمان ساسانی جز روحانیون معبد آناهیتا بوده اند.

ساسانیان کشور خود را ایران نامیدند. ساسانیان تاریخنگاری خود را بر پایه تکوین هویت ملی برنامه ریزی کردند. بدین سبب تلاش کردند تا به ایجاد یک واحد سیاسی به نام ایران بپردازند. از نوشته های مهم ساسانی خداینامه ها هستند. ساسانیان خود را از نسل کیانیان و هخامنشیان دانسته و به این که زنده کننده شاهی آنان بودند، می‌بالیدند. ساسانیان در شاهنامه و نوشته های پارسی میانه مانند کارنامه اردشیر بابکان خود را از نسل ساسان پسر دارا پسر دارب پسر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسپ پسر لهراب پسر کیخسرو پسر سیاوش پسر کیکاووس پسر کی قباد پسر نوذر پسر ایرج پسر فریدون.....می دانستند. و شاهان اسطوره یی ایران در شاهنامه را نیای خود می دانستند.

شاهنشاه پارسی داریوش بزرگ در سنگنوشته های پارسی باستان (پارسی هخامنشی) خود را این گونه می شناساند: «من داریوش شاه هستم. شاه بزرگ. شاه کشورهای هرگونه مردمان. شاه این زمین بزرگ و پهناور. پسر گشتاسپ (ویشتاسپ) یک هخامنشی. یک پارسی پسر پارسی. یک ایرانی (اریا) از تخمه ایرانی.»

به گفته طبری، اردشیر بابکان هشت شهر بنیاد کرد که از آن ها سه شهر در پارس به نام های «اردشیر خوره»، «رام اردشیر» و «ریو اردشیر» بود؛ اردشیر خوره یکی از پنج کوره فارس در عصر ساسانیان تا نخستین سده های اسلامی به مرکز شهر گور (معرب: جور) است که توسط اردشیر بنا شده است. این نام به معنی «شکوه اردشیر» است. این شهر شاید پس از پیروزی اردشیر بر اردوان در 224 میلادی ساخته شده است. این شهر در کنار کاخ اردشیر (که پیش

از شورش، در آن زندگی می کرد) ساخته شده است و گفته می شود که امپراتور پنج آتشکده کنار این شهر ساخته که تاریخ نویس نامدار، مسعودی آن ها را دیده است. شهر گور توسط نماینده یی از سوی شاه اداره می شد.»
(برگرفته از منابع انترنتی با اندکی ویرایش و فشرده سازی).

زبان پارسی میانه Pārsīg:

برگرفته از ویکی پدیا (با اندکی ویرایش . فشرده سازی):

منطقه: جنوب غرب ایران امروزی و میانرودان

منقرض شده کمابیش از سده سوم پیش از میلاد تا سده نهم میلادی (سده سوم هجری قمری) کاربرد داشته است.

خانواده های زبانی Indo-European

سامانه نوشتاری پهلوی کتابی، فارسی میانه کتیبه یی، فارسی میانه مانوی، پهلوی زبور

زبان پارسی میانه، زبان پارسیگ یا زبان پهلوی (ساسانی) یا پهلویک یا پهلوانیک نیای مستقیم زبان پارسی امروزی است. پهلوی در معنای عام و نه چندان دقیق به زبان ها و مخصوصاً خط های رایج دوره های اشکانی و ساسانی اطلاق می شود و محدود به ایالات نبوده است. پهلوی یا پارسی میانه شکلی از زبان پارسی است که واسطه مستقیم میان پارسی باستان و پارسی امروزی است. به عبارت دیگر پارسی امروزی شکل تحول یافته تر از خود زبان پارسی میانه است.

پارسی میانه زبان ارتباطی مشترک در همه شاهنشاهی ساسانی بود و شاید در زمان ساسانیان در خراسان تقریباً به طور کامل جایگزین زبان پارتی شده بود. پارسی میانه یکی از زبان های ایرانی است که بنا به تعریف از اوایل دوران اشکانی نخست در جنوب غربی ایران و سپس در زمان ساسانیان به عنوان زبان رسمی همه امپراتوری ایران تا صدر اسلام رواج می داشته است. خاستگاه این زبان که فرزند پارسی باستان به شمار می آید، پارس بود. در دوران اشکانیان پارسی میانه زبانی محلی بود و از پهلوی اشکانی تأثیراتی پذیرفت تا این که در زمان ساسانیان زبان رسمی شاهنشاهی شد. کتیبه ها و اسناد ساسانیان و بسیاری از کتاب ها

به این زبان نوشته می‌شد. با برافتادن ساسانیان و تا چند سده پس از اسلام همچنان تولید اثر به این زبان ادامه داشت. گرچه عملاً زبانی نیم‌مرده به‌شمار می‌آمد.

این زبان یا یکی از گویش‌ها یا زبان‌های بسیار نزدیک به آن، پس از تحول و آمیختگی با لهجه‌ها، گویش‌ها و زبان‌های خویشاوند دور و نزدیک و همچنین واردشدن وامواژه‌ها، پارسی نو را به وجود آورده‌است. بنا بر این، جای شگفتی نیست که شباهت‌های فراوان چه از نگاه واژگانی و چه از نگاه دستوری میان این دو زبان وجود دارد. در واقع تحولی که از پارسی باستان تا پارسی میانه اتفاق افتاده‌است، بسیار بزرگتر از تحولی است که از پارسی میانه تا پارسی نو رخ داده‌است.

ریشه زبان‌های ایرانی، لری-بختیاری و سایر گویش‌های زبان لری و زبان لرستانی مانند زبان پارسی به پارسی میانه و از طریق پارسی میانه به پارسی باستان بر می‌گردد. این زبان همواره از دیدگاه دستوری و واژگانی با گویش‌های محلی نواحی پارس نزدیکی داشته‌است.

نام زبان:

در متن‌های نوشته شده به خود زبان پارسی میانه نام این زبان Pārsīg آمده که به معنای «[زبان] منسوب به [قوم] پارس» است. این زبان رفته، رفته و به‌طور طبیعی دگرگونی‌هایی به خود دید و در نتیجه این دگرگونی‌ها بعدها تبدیل به زبانی شد که پارسی یا فارسی یا پارسی دری نام داشت. تبدیل شدن خود واژه پارسیگ به پارسی هم از همین دگرگونی‌های طبیعی زبان یادشده بوده است؛ یعنی در این فرایند دگرگونی‌هایی پایان واژه می‌افتاده‌اند. بنابراین، در دوره‌های آغازین پس از اسلام، هم زبان پارسی میانه و هم زبان پارسی نو نزد گویشوران‌شان یک نام داشتند، یعنی پارسیه (گگ) یا فارسی (برای نمونه در نوشته‌های دانشمند پارسی نرِیسَنگ، در شاهنامه و همین‌طور در نوشته‌های عرب‌ها و ایرانیان عربی نویس شاهد چنین کاربردی هستیم). از این رو، مردمانی که اکنون به زبان پارسی نو سخن می‌گفتند، به دلیلی (که در پی می‌آید) به پارسی میانه یا همان پارسیگ باید نام دیگری

می‌دادند تا این دو از هم بازشناخته شوند. زبان پارسی میانه را در متن‌های کهن پارسی نو پهلوی و در متن‌های کهن عربی پهلوی نامیده‌اند.

قدیم‌ترین مأخذی که در آن زبان پارسی میانه پهلوی نامیده شده، روایت جاحظ (در گذشته سال ۲۵۵ هـ مائهتایی) است. بنا بر این، پهلوی نامیدن زبان پارسی میانه دست کم از سده سوم هجری رایج بوده است. دلیل به کار رفتن اصطلاح پهلوی برای نامیدن صورت کهن زبان پارسی آن بود که در سده‌های آغازین پس از اسلام واژه پهلوی در بردارنده این معنی‌ها نیز شده بود: «ایرانی (در معنای کلی واژه)» و «قدیمی (البته نه هر قدیمی، بل که راه و رسم ایرانی قدیمی، که در شاهنامه بیشتر به این معنی برمی‌خوریم)» حتّا این واژه هاله‌یی از معناهای گوناگونی چون «اشرافی»، «باستانی»، «باشکوه» و ... یافته بوده که بازتاب آن را در شاهنامه می‌بینیم. بنابراین، زبانی که یادآور آیین‌ها و دوره‌های کهن ایران بود، به سادگی می‌توانست زبان پهلوی نامیده شود. شایان یادآوری است که پَهَلَوی، پَهَلَوانی، فَهَلَوی و یا شکل عربی‌شده آن بَهَلَوی، به زبان‌ها و قوم‌های دیگری چون گویش‌های ایرانی شمال غربی نیز گفته شده است.

اما واژه پَهَلَوی در اصل به چه معنایی بوده؟ این واژه در اصل به معنای «نسبت‌داده‌شده به پَهَلَو (یا همان پارت)» است. پَهَلَو از دوره هخامنشی به بعد نام یکی از استان‌های شمال شرقی ایران بوده. نام این استان در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی Parθava آمده است. واژه Parθava- با تبدیل‌های بسیار رایج θ به h و r به l و نیز قلب جایگاه این دو در واژه، به Pahlaw بدل شده است. در دوره ساسانی زبان رایج در استان پَهَلَو (یعنی همان استان پارت) را Pahlawīg یا Pahlawānīg می‌نامیدند. به سخن دیگر، پهلوی یا پهلوانی در اصل نام زبان دیگری بوده که با زبان پارسی میانه فرق دارد و امروزه آن را در کتاب‌های زبان‌شناسانه پهلوی اشکانی یا پارتی می‌نامند.

گویا نخستین بار کارل هرمان زالمان (به روسی: Karl Germanovitsh Zaleman) نام پارسی میانه (به آلمانی: Mittelpersisch) را برای این زبان به کار برده است. امروزه هم همچنان اصطلاح‌هایی چون پهلوی ساسانی و پهلوی برای نامیدن پارسی میانه به کار می‌رود.

البته منظور از پهلوی بیشتر گونه خاصی از فارسی میانه است که در کتاب‌های زردشتی به کار رفته است.

پس از اسلام:

با آن که نام زبان و خط پهلوی از دیوان‌های کارگزاران عرب در ایران برافتاد، اما خط و زبان پهلوی در میان ایرانیان غیرمسلمان و مسلمان تا حدود سده پنجم کم و بیش رواج داشت. چنان که در برخی از نواحی ایران سنگ‌نگاره‌های سازه‌ها را به خط پهلوی یا به خط کوفی و پهلوی هر دو می‌نوشتند مانند کتیبه برج لاجیم نزدیک زیرآب در مازندران که از سده پنجم هجری و یک خط آن به پهلوی و خط دیگر آن به کوفی است. این برج آرامگاه کیا ابوالفوارس شهریار بوده و در تاریخ ۴۱۳ بنا شده است. برج دیگری هم نزدیک برج لاجیم است که ظاهراً در آغاز سده پنجم بنا شده و کتیبه آن به خط کوفی و پهلوی است. برج رادکان نزدیک بندرگز نیز از همین گونه برج‌های آرامگاهی و دارای دو سنگ‌نوشته کوفی و پارسی میانه است.

در سده چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان به خط و زبان پارسی میانه آشنایی داشتند. گردآوردندگان شاهنامه ابومنصوری و مترجمان شماری از دفترهای پهلوی به پارسی در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان و داستان بهرام گور و پندنامه بزرگمهر بختگان و گزارش شترنگ و دیگر نوشته‌ها را به پارسی دری و به خط پارسی بازنویسی کرده و جزو شاهنامه قرارداد بودند. نفوذ زبان پارسی میانه در این بازگفته‌ها به اندازه‌ی بود که پس از نظم آن‌ها به پارسی به‌وسیله دقیق‌ی و فردوسی هم نزدیکی فراوانی میان آن‌ها با اصل پهلوی هر یک مشهود است.

در میانه‌های سده پنجم یکی از کتاب‌های مشهور که گویا اصل آن از دوره اشکانی بوده است یعنی «ویس و رامین» از متن پهلوی به پارسی گردانده شد و سپس به همت فخرالدین اسعد گرگانی به نظم پارسی درآمد و در این منظومه تأثیر لغت‌ها و ترکیب‌های پهلوی بسیار دیده می‌شود.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آن‌ها به پارسی تا سده هفتم هم ادامه داشته‌است. چنان‌که در همین روزگار یکی از شاعران نامدار به نام زراتشت بهرام پژدو، کتاب «ارداویرافنامه» را از پهلوی به شعر پارسی درآورد. این شواهد نشانگر آن است که آشنایی ایرانیان با خط و زبان پهلوی ساسانی با فروپاشی حکومت ساسانی یک‌باره از میان نرفت بل که تا دیرگاه ادامه‌داشت.

آثار پارسی میانه:

ادبیات پارسی میانه:

آثاری که از این زبان مانده‌اند، دو دسته‌اند. آثار کتیبه‌یی و آثار کتابی. این آثار بعضاً با خطوط متفاوت ولی خویشاوند نوشته شده‌اند. آثار پارسی میانه شامل سکه‌نوشته‌های شاهان ساسانی، کتیبه‌ها، آثار مکتوب عصر ساسانی و سه سده نخست هجری و متون مانوی می‌شود که به الفباهای نسبتاً متفاوت نوشته شده‌اند. برخی از آثار کتابی پارسی میانه تاریخی و ادبی هستند اما عمده مطالب را آثار دینی زرتشتی در بر گرفته‌اند. پس از فروپاشی حکومت ساسانی و فتح ایرانشهر به دست مسلمانان حجاز، شمار زیادی از آثار زبان پهلوی که در دانشگاه گندیشاپور یا سایر نقاط ایران در دست بود به زبان عربی ترجمه شد. این آثار بیشتر نسخه اصلی پهلوی آن از میان رفته‌است. داستان‌های هزار و یک شب، سیرالملوک، ادب الکبیر، کلیله و دمنه، سندبادنامه و شماری اثر علمی و تحقیقی از این دسته هستند.

از آثار کتابی مهم عصر ساسانی به زبان پارسی میانه که به دست ما رسیده نیز می‌توان به کارنامه اردشیر بابکان، شاپورگان مانی اشاره کرد. عمده متون برجای مانده در سده‌های نخست اسلامی نوشته شده با این وجود شاید بسیاری از آن‌ها تحریر آثار دوره ساسانی بوده‌اند.

از مهمترین آثار متاخر پارسی میانه می‌توان به آثار پرجمی مانند بندهشن، دینکرد، شایست نشایست، گزیده‌های زادسپرم، دادستان دینی و شکندگمانیک وزار اشاره کرد.

آثار زند و پازند:

در اواخر دوره ساسانی به ویژه برای رویارویی با ترویج باورهای مزدکی، متون اوستا به زبان پارسی میانه برگردانده شد. اگرچه همه بخش‌های قدیمی اوستا امروزه در دست نیست اما تا حد زیادی از آن‌ها باقی مانده. این متون پارسی میانه ترجمه مستقیم متون اوستایی نیستند، بل که ترجمه تفسیری آن‌ها به شمار می‌آیند. در دوره ساسانی شمار کسانی که زبان اوستایی را می‌دانستند، چندان زیاد نبود چرا که زبان اوستایی در آن دوره زبانی مرده به شمار می‌رفت. متون پازند که بعدها ایجاد شد، نگارش این تفاسیر و سایر کتاب‌های پارسی میانه به الفبای دین دبیره یا همان خط اوستایی هستند که از آن جا که آسانتر بود، برای نگارش به کار گرفته شد.

سنگ‌نشته‌های پارسی میانه:

به جز کتاب‌ها و آثاری که در الگوی زیر ذکر شده، پاره‌نوشته‌ها و سنگ‌نوشته‌های پراکنده‌ای نیز از پارسی میانه در نقاط گوناگون به جای مانده است. این سنگ‌نوشته‌ها شامل آثار مکتوب شاهان نخستین ساسانی و وزیران و ملازمان نزدیک آن‌ها می‌باشد. الفبای به کار گرفته شده در این آثار با الفبای کتابت اندکی تفاوت داشته و به خط پهلوی اشکانی نزدیک بوده است. این کتیبه‌ها بیشتر در پارس، کرمانشاه، کردستان عراق و آذربایجان و حمص سوریه واقع شده‌اند. همچنین در دوره اسلامی نیز کتیبه نویسی پهلوی رایج بود و در برخی مناطق شمال ایران کتیبه‌های اسلامی دارای خط پهلوی نیز بوده‌اند مانند برج لاجیم.

برای نمونه ۲۵ سنگ‌نوشته کوچک به خط پیوسته پهلوی در باروی شهر دربند قفقاز کشف شده بود و چندی پیش باستان‌شناسان شش کتیبه دیگر به پارسی میانه نیز در آن جا پیدا کردند. این سی و یک کتیبه نام سنگتراشان یا کسانی را ذکر می‌کند که به نوعی در کشیدن دیوار سهم داشتند.

«دستور زبان پارسی میانه»

اسم (نام):

نام به پارسی و پهلوی (نام) خوانده می‌شود؛ و از نظر دستوری پهلوی با پارسی دری اختلاف زیادی ندارد.

۱- مفرد و جمع:

مفرد و جمع برای جانداران- «آن» است؛ مانند: «مرتم» martōm (مردم)- مرتمان
(مردمان) درخت- درختان و برای جامدات (ایها) نیز می‌باشد. Kōstak= ناحیه که جمع آن
Kōstakīhā= نواحی می‌شود.

۲- اسم جمع نیز چون اسم جمع در پارسی دری است (اسم جمع اسمی است که در ظاهر
یکی است اما شامل گروهی است) مانند Spāh سپاه

۳- معرفه و نکره:

علامت معرفه در نکره «ی» است که در انتهای اسم می‌آید و این حرف همان حرفی است
که در پارسی دری به نام «یای وحدت» نامیده می‌شود.
Mart = Mart-ē

۴- اسم عام و خاص هیچ تفاوتی با پارسی دری ندارد.

۵- صفت فاعلی و صیغه مبالغه و اسم فاعل و اسم مفعول با ریشه‌های زمان حال یا گذشته
فعل و پسوند به شرح زیر ساخته می‌شود:

از ریشه زمان حال (صیغه امر) و پسوند کار

Hāmōč=آموز

Hāmōčkar=آموزگار

از صیغه امر و پسوند «آک»

Dān=دان

DāNāk=دانا

می‌توانید ببینید در این گونه موارد حرف «ک» در زبان پارسی حذف شده‌است و تنها در چند مورد مثل خوراک و پوشاک مانده‌است.

از صیغه امر و پسوند «ان»:

RAW=رو

Rawān=روان

از صیغه امر و پسوند «اندک»:

Zīv=زی

Zīvandak=زنده

Frōš=فروش

Frōšandak=فروشنده

از ریشه گذشته و پسوند «آر»

Mēnēt=اندیشید

Mēnētār=اندیشمند

که به معنای اندیشه هست در واژه هخامنش نیز دیده می‌شود Mēn جا دارد این جا بگویم

که کلمه

با پسوند ایستان

Tāp=گرم

Tāpīstān=تابستان

صفت:

صفت در زبان پهلوی سه حالت دارد: مطلق، برتر، برترین

نشانه صفت برتر (-تر) و صفت برترین (-توم) است.

Vočurg=بزرگ

Vočurgtar-tum = بزرگ و بزرگترین

برای ساختن صفت عالی از پسوند «ایست» کار گرفته می‌شود. گاهی نیز با تغییر در اصل واژه صفت عالی می‌سازند که از آن می‌گذریم برای مقایسه دو صفت از دو حرف اضافه «کو» و «هچ» بهره می‌برند.

Nēst ērān-štr hač xvaš-tar gēvāk-ē

نیست ایران-شتر هچ خوشتر گیواک
جایی خوشتر از ایرانشهر نیست.

از اسم مانند پارسی دری صفت می‌سازند:

Zar=زَر

Zarrēn=زَرین

صفت و موصوف و مضاف‌الیه نیز با واسطه (Ī) به جای کسره پارسی می‌آید.

Xvarāsān ī kōstak

خواراسان (خراسان) کسته (سو سمت)

در گذشته کلماتی مانند خواهر- خوراک... خوانده می‌شد. گاهی هنگام صفت پیش از فعل بیاید. در این صورت حرف اضافه می‌شود.

Hu-frayān = هو- فریان

فریان خوب- گرمایی که در تن انسان و گوسفند است.

نسبت:

با پسوندهای زیر نسبت ساخته می‌شود:

(Ān īh īk)

مردی = mart īh

آسوری = āsōrīk

پسوند (ایک) همان است که هنوز در واژه تاری = تاریک وجود دارد.

ابری پدید نی و کوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری

...و نیز همین پسوند است که در زبان های اروپایی هنوز بر قرار است؛

مانند دموکراتیک، دموکراسی

یا اتم، اتمیک.

پسوند (ایه) در پارسی به صورت (ای) در آمده است و همانست که در واژه مردی دیده می شود.

اما پسوند انتساب محل یا انتساب فرزند به پدر همان (آن) است که در پهلوی بسیار به کار می رود.

Pāpakān ī artaxšēr = اردشیر بابکان (اردشیر پسر بابک)

این واژه در واژه های بسیاری به ویژه در نام شهرها و روستاها هنوز جاری است مثل گیلان یعنی محل منسوب قوم گیل.

قید:

قید نیز به شیوه گونه گون ساخته می شود و از آن جمله است:

با اضافه کردن (ایها) به اسم و بعضی صفات

Dāt = قانون

Dātīhā = قانونی

این پسوند (ایها) برای ساختن قید هنوز به کار می‌رود:
یکی در واژه تنها که پیش از این به صورت تنیها بوده است یعنی یک تنه یا یک تنانه
دیگر در قید نزدیکی ها و زودی ها و دیری ها نیز در زبان امروزی می‌بایست جاری باشد.
نزدیکی ها به معنی همین نزدیکی ها و زودی ها به همین زودی...

در زبان نیشابوری نیز دو صورت دیگر از قید بر جای مانده و آن دو قید «تشنگی» و
«گرسنگی» است که به صورت «توشنیا = تشنگی‌ها» گوسنیا گرسنگی‌ها» این پسوند «ایا» به
جای «ایها» در کردی نیز در واژه‌ی تنیا به معنی هنوز جاری است که در زبان تبری به گونه
«تنیا» در آمده است.

با افزودن

ē n

rāst = راست

Rāstēn = راستین

ضمیر: (کلمه‌ی است که جای فاعل می‌آید در شوند تکرار آن)

ضمایر غیر متصل:

MU = مو

TU = تو

Oy = او

Amah = ما (ما در دزفول به صورت (آمو)، در بختیاری و لری به شکل ایما و در سنندج و
سردشت و بانه به صورت (ایمه). در مهاباد و پیرانشهر به صورت (آمه) و در گیلکی و تالشی
و تاتی امه و در گویش لارستانی همان اما گفته می‌شود)

šma & šmah = شما

ضمایر متصل درست همانند پارسی است. (م ت ش...)

ضمیر نسبی:

یک نوع ضمیر دیگر در زبان پهلوی هست که موارد استعمال آن نیز بسیار است و این ضمیر را که به جای همه ضمایر در موارد بسیار زیاد به کار می‌رود، ضمیر نسبی نامیده می‌شود که با حرف (ای کوتاه) نشان می‌دهند. می‌دانیم که در زبان های لاتین ضمایر بر حسب قرارگیری در جمله و نوع کار برد تغییر می‌کنند. مثلاً در انگلیسی (ای) در حالت مفعولی و اضافی و ملکی به صورت (می ماین) در می‌آید.

در زبان های پارسی باستان و اوستایی، این ضمایر به صورت (آدم) و (آزم) بوده‌است و در پهلوی و اشکانی به صورت (از) به کار می‌رفته‌است.

ضمایر متصل به این حروف می‌چسبند:

۱- (بی - به - اگر - او - و - کا گاهیمه هنگامی که - کو که کجا چه برای این که - چه - چنانچه - اوم و مرا و من - کاش وقتی که او را - چه‌ات - اذگک آنگاه پس از آن انگاش - به‌اش - اگر - تاک شان تاشان تا آن ها را)

در جمله‌هایی که در آینده خواهد آمد، می‌بینید که ضمیر متصل باین حرف ربط چسبیده ولی اسم یا واژه‌هایی که ضمیر متعلق به آن است، به صورت آزاد آمده‌است. اما در این جا به یک مثال بسنده می‌کنیم:

Hast rāst man abāg mēnīšn agar-at

هست راست من اباگ منیشن اگرَت

اگر اندیشه‌ات با من راست است

این جمله را با شعری از سعدی مقایسه می‌کنیم:

اگرَت سعادتِی هست که زنده دل بمیری

به حیاتی اوفتادی که در آن فنا نباشد

Humta-Huxta-Xvarašta

۲- به ضمیر نسبی (ای) آن کس که - که - آن که -

Bud rāst did i-m xvamn hān

بود راست دید ای-م خوومن هان

آن خوابی که دیدم راست بود

که در این جمله ضمیر نسبی (ای) چسبیده است اما در جمله زبان پارسی ضمیر به عنوان شناسه به فعل دیدن چسبیده است.

۳- به ضمیر (کی) کدام که

ضمیر اشاره (این - آن - او)

ضمیر او جمع می شود ایشان

ضمایر استفهامی --> (کی - که - چه - چی - کدام -)

ضمایر مشترک --> (خود - خویش - خویشان -- که از ضمیر خویش و اسم تن می آید)

در مسیر تبدیل شدن فارسی میانه به فارسی نو، واژه‌های فراوانی را می توان نمونه آورد که - گوی پایانی شان افتاده است؛ برای نمونه:

<nihānīg> نهانی؛

<nāmīg> نامی؛

<gētīg> گیتی،

<parīg> پری (نک زیر مدخل‌ها در واژه‌نامه مکنزی ۱۳۸۳)

بر گرفته از: «ادبیات پارسی میانه: نامه پهلوانی - خودآموز رایگان زبان پارسی میانه»، نوشته فریدون جنیدی

منابع:

آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد. زبان پهلوی: ادبیات و دستور آن. چاپ سوم. تهران: معین، ۱۳۸۰.

تاوادیان، ج. زبان و ادبیات پهلوی (فارسی میانه). تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.

خوارزمی محمد. مفاتیح العلوم. چاپ اول. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷. تاریخ ادبیات ایران.

رضائی باغبیدی، حسن. «پَهَلَوی، زَبان و اَدَبیّات». در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. ج. ۱۴. تهران، ۱۳۸۷. ۷۹-۹۱.

رضایی باغبیدی، حسن. تاریخ زبان های ایرانی. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۸.

صادقی، علی اشرف. تکوین زبان فارسی. ۱۳۵۷.

لازار، ژیلبر. شکل گیری زبان فارسی. تهران: انتشارات هرمس.

Cereti, Carlo G. "PAHLAVI LITERATURE". In Encyclopædia Iranica. Retrieved ۲۰۱۴/۲۲/۱.

فریدون جنیدی. «نامه پهلوانی، خودآموز خط و زبان پهلوی اشکانی و ساسانی». ویکی نبشته. بنیاد نیشابور. باز میانی شده در ۲۳ آبان ۱۳۹۲.

ویدئو و فایل شنیداری کلاس آموزش خط و زبان پهلوی در سه جلسه توسط دکتر علی امینی

ترجمه انگلیسی متون پارسی میانه

متن فرهنگ لغات پهلوی-انگلیسی، انگلیسی-پهلوی مک کنزی

جستجوگر فرهنگ لغت پهلوی-انگلیسی، انگلیسی-پهلوی مک کنزی

فهلویات، مقاله احمد تفضلی در دانشنامه ایرانیکا، ترجمه فریبا شکوهی به پارسی

پَهَلَوی، مقاله یی از ژاله آموزگار یگانه و یحیی ماهیار نوابی، دانشنامه جهان اسلام.

پهلوی، زبان و ادبیات، مقاله ای حسن رضایی باغبیدی در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.